

پوپر، اصل عقلانیت و نظریه‌های اقتصادی

علی ملکی *

چکیده

مفهوم «عقلانیت» از مفاهیم محوری و پرکاربرد در بسیاری از نظریه‌های مطرح در علوم اجتماعی به طور کلی، و علم اقتصاد به طور خاص است. اهمیت منطقی و روش‌شناختی این مفهوم از یک طرف و منازعات و مباحثات بسیار بر سر تعریف و جایگاه آن از طرف دیگر، دانشمندان و نظریه‌پردازان زیادی را بر آن داشته است تا بخشی از فعالیت‌های تحقیقاتی خود را به این موضوع اختصاص دهند. حوزه بررسی و کاوش این مقاله درباره مفهوم عقلانیت در سطح روش‌شناسی علم، محدود می‌شود به مضمون و جایگاه این مفهوم در روش‌شناسی منطق موقعیت، که عمدتاً توسط کارل پوپر تحت عنوان «اصل عقلانیت» مطرح و شرح و بسط داده شد. هدف اصلی این مقاله، بررسی و تبیین ارتباط و نسبت اصل عقلانیت مورد استفاده در روش‌شناسی منطق موقعیت با نسخه‌های به‌کارگرفته شده از این مفهوم در دو برنامه پژوهشی و محوری علم اقتصاد، یعنی اقتصاد مرسوم و اقتصاد تطوری است. در این مقاله نشان داده شده است که بر مبنای مجموعه‌ای از مفروضات، کاربرد مفهوم عقلانیت در اقتصاد تطوری تطابق بیشتری با اصل عقلانیت پوپر دارد، هر چند پوپر ایده‌های اولیه اصل عقلانیت را از اقتصاد مرسوم وام گرفته بود.

*. دانشجوی دکتری مطالعات علم و تکنولوژی، دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی دانشگاه ادینبرو، بریتانیا؛ پژوهشگر پژوهشکده سیاستگذاری علم، فناوری و صنعت، دانشگاه صنعتی شریف، تهران.
malekimba@yahoo.com

بر خود لازم می‌دانم تا از راهنمایی‌ها و تشویق‌های جناب آقای دکتر علی پایا در نگارش این مقاله تشکر نمایم. ایده اولیه این مقاله در طی کلاس اینجانب و با همراهی ایشان در تابستان ۱۳۸۴ مطرح شد و مباحث و آموزه‌های ایشان در کلاس زمینه نگارش و تکمیل این مقاله را فراهم نمود.

واژگان کلیدی: عقلانیت، پوپر، روش‌شناسی علوم اجتماعی، اقتصاد مرسوم
(نئوکلاسیک)، اقتصاد تطوری.

دیدگاه‌های من درباره روش‌شناسی علوم اجتماعی محصول تحسین و ستایش من از نظریه اقتصادی است: من حدود بیست و پنج سال پیش، و در تلاش برای تعمیم بخشیدن به روش‌های اقتصاد نظری، شروع به بسط و تکمیل دیدگاه‌هایم کردم (پوپر، ۱۳۷۹).

۱- مقدمه

برای کسانی که در حوزه علوم اجتماعی به طور عام و علم اقتصاد به طور خاص به تحقیق و نظریه‌پردازی مشغول‌اند، مفهوم «عقلانیت» مفهومی فراگیر و پرکاربرد به نظر می‌آید. به رغم تعدد کاربرد این مفهوم در نظریات مختلف علوم اجتماعی، به ویژه در اقتصاد، تصور یکسان و مورد توافقی نسبت به محتوا و مضمون آن از یک طرف و جایگاه منطقی و روش‌شناختی آن از طرف دیگر وجود ندارد. اهمیت منطقی و روش‌شناختی این مفهوم از یک طرف و منازعات و مباحثات بسیار بر سر تعریف و جایگاه آن از طرف دیگر دانشمندان و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی و اقتصادی و همچنین پژوهشگران روش‌شناسی و معرفت‌شناسی را بر آن داشته است تا بخشی از فعالیت‌های تحقیقاتی خود را به این موضوع اختصاص دهند. گستره این بحث در حوزه علوم اجتماعی تا آنجا پیشرفته است که علاوه بر چاپ مقالات متعدد حول و حوش این موضوع در مجلات علمی فلسفه و روش‌شناسی علوم اجتماعی و اقتصادی همچون *فلسفه علوم اجتماعی (Philosophy of the Social Sciences)* و *مجله روش‌شناسی اقتصادی (Journal of Economic Methodology)*، مجلات ویژه‌ای همچون *عقلانیت و جامعه (Rationality and Society)* جهت تمرکز ویژه بر جایگاه این موضوع در حوزه علوم اجتماعی راه‌اندازی شد (Vanberg, 2002).

در میان حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی، شاید هیچ زمینه‌ای به اندازه علم اقتصاد از این مفهوم بهره‌برده باشد. پیشرو بودن علم اقتصاد در بهره‌برداری از این مفهوم تا آنجاست که بر اساس نقل قول فوق، حتی فیلسوفی همچون پوپر که سعی کرده تا با تبیین جایگاه این مفهوم، زمینه‌ساز بسط آن برای کاربرد در سایر حوزه‌های معرفتی علوم اجتماعی باشد، به اخذ اولیه این مفهوم از علم اقتصاد اعتراف کرده است و به این اعتبار حیطة معرفت اقتصادی حتی از فیلسوفان و معرفت‌شناسان علم نیز در پرداختن به این مفهوم پیشروتر بوده است. اگرچه تقدم زمانی و گستره کاربرد این مفهوم در علم اقتصاد، نقش محور پارادایمیک (paradigmatic core) این علم را به آن بخشیده است (Hogarth & Eder, 1986, p.2).

(Sugden, 1991, p.751)، اما تنوع تعاریف و عناوین متناسب شده به این مفهوم^۱ از یک طرف و شیوه‌ها و سطوح مختلف کاربرد این مفهوم از طرف دیگر، هاله‌ای از ابهام را حول آن پدید آورده است. به رغم این نقش محوری، ابهام درباره مضمون دقیق و جایگاه روش‌شناختی این مفهوم، دستاویز انتقادات و خرده‌گیری‌های بسیاری از سوی جریان‌های فکری حاشیه‌ای در علم اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی شده است.

قضایوت درباره میزان اعتبار و وجاهت این گونه انتقادات و انتخاب گزینه مناسب از میان آنها، بدون ابهام‌زدایی از مقصود مد نظر هر یک از محققان و نویسندگان در طرف و زمینه تحلیلی و فکری خود از کاربرد این مفهوم و شناخت تفاوت‌ها و شباهت‌های این نسخه‌های متعدد امکان‌پذیر نیست. این نکته نیز باید مورد تأکید قرار گیرد که گزینش و پیشنهاد یک نسخه و خوانش ویژه آن از مفهوم عقلانیت لزوماً مطلوب نیست. آنچه نه تنها مفید بلکه لازم و ضروری به نظر می‌رسد، شناخت دقیق این خوانش‌های گوناگون و قابلیت پیشنهاد نسخه مطلوب، با توجه به ظرف و زمینه مورد نیاز است. با وجود تأکید بر اهمیت چنین مسئله‌ای، وسعت و پیچیدگی این موضوع از یک طرف و ظرفیت محدود نویسنده و این مقاله از طرف دیگر، اجازه انجام چنین فعالیت فکری گسترده‌ای را نمی‌دهد. با توجه به آن، این مقاله سعی دارد تا چنین موضوعی را صرفاً در حوزه‌ای محدود تحلیل و بررسی کند.

حوزه بررسی و کاوش این مقاله درباره مفهوم عقلانیت در سطح روش‌شناسی علم، محدود می‌شود به مضمون و جایگاه این مفهوم در روش‌شناسی منطق موقعیت که عمدتاً توسط کارل پوپر فیلسوف اتریشی و البته با الهام از نظریات اقتصادی و تحت عنوان «اصل عقلانیت» (Rationality Principle) مطرح گردید و شرح و بسط داده شد. اما در عین حال، ریشه‌های قدیمی‌تر آن را می‌توان در سنت فکری جامعه‌شناسی تفسیری و به‌ویژه در آثار وبر و شوترز جست‌وجو کرد (Langlois, 1986 & 1990). از طرف دیگر، مضمون و جایگاه این مفهوم در دو برنامه پژوهشی (Research Program) زنده و نسبتاً رقیب در علم اقتصاد یعنی اقتصاد مرسوم (Mainstream) یا نئوکلاسیک و اقتصاد تطوری (Evolutionary Economics) یا نهادگرایی (Institutional Economics) مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

هدف اصلی این مقاله، بررسی و تبیین نسبت اصل عقلانیت مورد استفاده در روش‌شناسی منطق موقعیت با نسخه‌های به‌کارگرفته شده در این دو برنامه پژوهشی است. به عبارت دیگر، ارزیابی این دو برنامه پژوهشی در علم اقتصاد از نظر چگونگی بهره‌گیری‌شان از مفهوم عقلانیت، با مینا قرار دادن «اصل عقلانیت» پیشنهادی پوپر در روش‌شناسی منطق موقعیت، مقصودی است که این مقاله به دنبال آن است. بر این اساس، پرسش اصلی تحقیق آن است که این دو برنامه پژوهشی در کاربرد مفهوم عقلانیت برای نظریه‌پردازی‌های خود، تا چه حد منطبق یا ناهمخوان با پیشنهاد پوپر حرکت کرده‌اند و ریشه عدم انطباق‌های احتمالی چیست؟

شاید طرح چنین پرسشی در نظر اول بی‌فایده و چه بسا زاید به نظر رسد. وقتی طبق نقل قول بالا، چنین بیان صریحی از پوپر نسبت به اخذ روش منطق موقعیت خود از نظریات اقتصادی وجود دارد،

روشن است که نوعی تناظر روش‌شناختی میان نظریات روش‌شناسانه پوپر و روشی که اقتصاددانان برای پردازش نظریات خود استفاده کرده‌اند وجود دارد و تحلیل مجدد این تناظر صریح، خالی از ارزش معرفتی است. اما کمی تأمل دقیق، چه در نظریات پوپر و چه در نظریات اقتصاددانان و برنامه‌های پژوهشی زنده و فعال در علم اقتصاد، ارزش و اهمیت این مسئله علمی و لزوم پرداختن به آن را روشن خواهد کرد. شاید بیان خود پوپر بیش از همه قابل استناد باشد که علم از مسائل آغاز و به مسائل نیز ختم می‌شود و مسئله عقلانیت از مسائل مجادله‌انگیز هم در علم اقتصاد و هم در روش‌شناسی بوده است. اولین دلیلی که اهمیت این تحلیل را برجسته می‌سازد، این است که تفسیرهای متعدد و در برخی موارد متعارض نسبت به اصل عقلانیت مطرح‌شده توسط پوپر وجود دارد، به طوری که قبول یک تفسیر مستلزم رد دیگر خوانش‌ها خواهد بود. به عبارت دقیق‌تر، هنگامی که می‌خواهیم نسبت اصل عقلانیت را با مفهوم عقلانیت موجود در نظریات اقتصادی مشخص سازیم، باید درباره اینکه کدام خوانش از اصل عقلانیت پوپر را مد نظر داریم تصمیم بگیریم. بحث درباره تفسیرهای مختلفی که از اصل عقلانیت ارائه شده است و مبنا قرار دادن دست کم یکی از این خوانش‌ها، پیش‌نیاز ارزیابی و قضاوت در مورد میزان تطابق نظریات اقتصادی با این اصل است. به نظر می‌رسد یکی از عواملی که زمینه‌ساز شکل‌گیری این اقوال مختلف و نزاع بر سر آن شده است، ابهام‌های متعدد و گاه تناقضاتی ظاهری است که در آثار خود پوپر نسبت به اصل عقلانیت دیده می‌شود و از نظر برخی، آثار خود پوپر نیز در انتخاب یکی از این اقوال، تصریح جدی ندارند (Caldwell, 1991).

دلیل دوم توجیه‌کننده لزوم بررسی رابطه اصل عقلانیت و نظریات اقتصادی، آن است که در خود نظریات اقتصادی نیز وحدت رویه‌ای نسبت به به‌کارگیری مفهوم عقلانیت دیده نمی‌شود. به عبارت دیگر، چه نظریات اقتصادی که قبل از پوپر وجود داشت و چه نظریاتی که همزمان یا بعد از وی ارائه شد، مفهوم عقلانیت را با مضامین مختلف و شیوه‌های متعددی به کار گرفته‌اند. دامنه این بحث تا آنجا بالا گرفته است که این موضوع به یکی از اصلی‌ترین عوامل نزاع میان دو برنامه پژوهشی مد نظر در این مقاله، یعنی نئوکلاسیک‌ها و تطوری‌ها، تبدیل شده است. دلیل انتخاب این دو برنامه پژوهشی برای تحلیل نوع رویکرد آنها به مفهوم عقلانیت نیز همین مسئله است. اگرچه به نظر می‌رسد آن بخش از علم اقتصاد که محرک ذهن پوپر در پرداختن به منطق موقعیت و اصل عقلانیت بوده است، نظریات اقتصاد مرسوم یا نئوکلاسیک‌ها بوده است (در ادامه نقل قول‌های ناظر به این مسئله از پوپر آمده است)، با این حال، این مسئله محل بحث است که آیا پوپر دقیقاً همان روش مورد استفاده در اقتصاد مرسوم را به سایر علوم اجتماعی تعمیم داد، یا در طی این فرایند، محتوای اصل عقلانیت و روش منطق موقعیت را نیز به نحوی که مد نظر خودش بود دستکاری نمود تا قابلیت آن را برای کاربرد در سایر حوزه‌های علوم اجتماعی ارتقا دهد و بنابراین او صرفاً از نظریه اقتصادی ایده‌برداری کرد، اما عیناً آن را به سایر حوزه‌های علوم اجتماعی تعمیم نداد. مراجعه به برخی دستنوشته‌های پوپر درباره اقتصاد نشان می‌دهد که او در عین آگاهی از نظریات اقتصاد مرسوم و أخذ افکار و ایده‌های روش‌شناسانه خود از آنها، به دلیل وجود نوعی جهت‌گیری روان‌شناسانه، آنها را با معیارهای عینی روش منطق موقعیت منطبق نمی‌دانسته است. در

عین حال، در مورد به‌کارگیری فرض بیشینه‌سازی (Maximization) به عنوان جایگزین، معادل یا حالت خاصی از اصل عقلانیت نظر صریحی ارائه نکرده است (پوپر، ۱۳۷۹). نکته جالب توجه آن است که با وجود اختلافات ذکر شده میان این دو برنامه پژوهشی و عدم توافق بر سر خوانش مد نظر هر یک از مفهوم عقلانیت، شواهدی وجود دارد که مبین ادعای ایشان مبنی بر پیروی از روش منطق موقعیت است. از یک طرف افرادی همچون کالدول (۱۹۹۸)، بولاند (۱۹۹۸)، و دیگران از پیروی اقتصاد خرد مرسوم یا اقتصاد نئوکلاسیک از روش منطق موقعیت دفاع کرده‌اند. از طرف دیگر محققانی همچون لانگلوئیس (۱۹۸۶) از منطق موقعیت به عنوان مؤلفه کلیدی برنامه پژوهشی نهادگرایی یاد کرده است (Neves, 2004).

سومین دلیل اهمیت پرداختن به مفهوم عقلانیت آن است که اولاً از یک سو، موج نسبتاً وسیعی از انتقادات نسبت به تحریف اصل عقلانیت در نظریات مدرن اقتصادی از جایگاه اولیه آن و افزودن مفاهیم و اجزاء اضافی به آن برخاسته است که درباره چگونگی به‌کارگیری این مفهوم در نظریات جدید اقتصادی هشدار داده‌اند (Lagueux, 2004). از سوی دیگر، تلاش‌های متأخری که در حوزه روش‌شناسی علوم اجتماعی و همچنین علوم دیگر همچون علوم شناختی و رفتاری و نظریات تصمیم‌گیری صورت گرفته است، حاوی پیشنهادهایی قابل توجهی برای تقویت و اصلاح چگونگی به‌کارگیری مفهوم عقلانیت در نظریات اجتماعی به صورت کلی و نظریات اقتصادی به صورت خاص است که باید بر اساس روش «عقلانیت نقادانه» پوپر مورد توجه قرار گیرد تا مشخص شود که در یک فرایند رقابت معرفتی کدام یک تاب تحمل دارد. به عبارت دیگر، اگرچه پوپر در بعضی عبارات خود درباره منطق موقعیت و اصل عقلانیت نوعی جزم‌اندیشی نشان می‌دهد و برخی مواقع آن را به عنوان تنها روش علوم اجتماعی مطرح می‌سازد (Caldwell, 1991)، اما مینا قرار دادن «عقلانیت نقادانه» به عنوان محکم‌ترین و جامع‌ترین توصیه روش‌شناختی وی، اندیشمندان را بر آن می‌دارد تا همواره نسبت به اصل عقلانیت به شکلی انتقادی نظر کرده و همواره به دنبال رفع نواقص و ابهامات آن و ارائه جایگزین‌های کامل‌تر باشند.

با توجه به مطالب بالا، ساختار مقاله بدین شرح است: در قسمت بعد نظریات پوپر درباره «اصل عقلانیت» در چارچوب روش‌شناسی منطق موقعیت و با ارجاع به آثار وی تبیین می‌شود. در قسمت سوم، اهم انتقادات وارد شده بر پوپر در مورد این اصل به شکل خلاصه مرور و برداشت‌های گوناگون از نظریات وی ارائه می‌شود. در قسمت چهارم و تحت دو بخش جداگانه، به ترتیب برنامه‌های پژوهشی نئوکلاسیک و تطوری از زاویه روش‌شناسی و مفهوم عقلانیت مورد بررسی قرار گرفته و نسبت هر یک با اصل عقلانیت تبیین شده در قسمت‌های قبلی بررسی خواهد شد. در بخش نهایی نیز با محور قرار دادن روش‌شناسی منطق موقعیت و اصل عقلانیت، نسبت این دو برنامه پژوهش با هم تبیین شده و بر این اساس میان آنها داوری خواهد شد.

۲- پوپر، منطق موقعیت و اصل عقلانیت^۲

با وجود اهمیت نسبی منطق موقعیت و جایگاه ویژه آن در روش‌شناسی پوپر، و به رغم اذعان پوپر به اخذ ایده اولیه آن از روش‌های اقتصاد نظری، ارجاع اقتصاددانان به روش‌شناسی ابطال‌پذیری پوپر به مراتب بیش‌تر است. این در حالی است که او بی‌علاقگی خود در ارجاع به روش‌شناسی علم‌اش را تحت عنوان «ابطال‌گرایی» صریحاً ابراز کرده بود. پوپر ایده‌های اولیه خود درباره منطق موقعیت را در قفسر تاریخ‌نگاری (۱۹۵۷)، جامعه باز و دشمنان آن (۱۹۶۳) و پیش‌بینی و پیامبری در علوم اجتماعی (۱۹۶۵) که همگی ابتدا در دهه چهل انتشار یافتند، مطرح نمود. از نقاط ضعف این آثار اولیه، سازماندهی نه چندان مطلوب و نسبتاً نامنسجم آنها بود. اما او سعی کرد تا ایده خود درباره منطق موقعیت و جایگاه اصل عقلانیت در آن را به شکلی جامع‌تر و منسجم‌تر در آثار متأخرش یعنی منطق علوم اجتماعی (۱۹۷۶)، اصل عقلانیت (۱۹۸۵)، و نهایتاً در مدل‌ها، ابزارها و حقیقت: جایگاه اصل عقلانیت در علوم اجتماعی (۱۹۹۴)، که تقریر و ویرایش سخنرانی وی در دانشکده اقتصاد دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۶۳ و در مقابل مخاطبان اقتصاددان بود، ارائه نماید.

۲-۱- دیدگاه‌های اصلی پوپر

از نظر پوپر، «وظیفه اصلی علوم اجتماعی نظری آن است که انعکاس اجتماعی و ناخواسته اقدامات التفاتی انسان را ردیابی کند.» (Popper, 1965, p.342)، نه آنکه همچون مورخان به پیشگویی وضعیت آینده تاریخ انسانی بپردازد. روش مناسب برای انجام اینکار همان روش «منطق موقعیت» یا «تحلیل موقعیت» است. بر این اساس پوپر ابتدا نوعی رسالت و مأموریت برای علوم اجتماعی نظری به صورت کلی و علم اقتصاد به صورت خاص و ضمنی تصور و سپس سعی می‌کند تا روش منطق موقعیت را به عنوان استراتژی یا شیوه تحقق این مأموریت تبیین نماید. از این رهگذر شاید یکی از بهترین معیارهای ارزیابی روش‌شناسی پیشنهادی پوپر، ارزیابی قدرت آن برای تحقق مأموریتی است که وی برای علوم اجتماعی نظری متصور است. از طرف دیگر، پیشنهاد این رسالت حیطة مورد ادعای علوم اجتماعی را از نظر پوپر مشخص می‌سازد و بنابراین راه را برای خرده‌گیری از روش منطق موقعیت در ورای مأموریت مد نظر می‌بندد.

این روش اگرچه فردگرایانه است، اما روان‌شناختی نیست. اصل محوری در رویکردهای روان‌شناختی آن است که «همه قوانین زندگی اجتماعی باید نهایتاً به قوانین روان‌شناختی مربوط به «ماهیت انسان» تحویل یابند (Popper, 1963, p.89). به جای ارجاع به حالت‌های روان‌شناختی «ما تجارب روان‌شناختی انضمامی (یا خواست‌ها، آرزوها و تمایلات) را با مؤلفه‌های موقعیتی نوعی و انتزاعی همچون اهداف و دانش جایگزین می‌سازیم.» (Popper, 1985, p.359). از همین رو است که پوپر این روش را «منطق موقعیت» - یعنی تبیین رفتار کنشگر به عنوان لازمه «منطقی» یک «موقعیت» عینی - نامگذاری می‌کند، اگرچه از عناوین دیگری همچون «تحلیل موقعیت» نیز استفاده می‌نماید.

تحلیل موقعیتی همان تعمیم روش تحلیل اقتصادی است (Popper, 1963, p.97). از نظر او این روش می‌تواند روش منحصر به فرد تبیین در حوزه علوم اجتماعی باشد. ظاهراً او از چنین دیدگاهی هنگامی که ادعا می‌کند «تنها از این طریق است که ما می‌توانیم آنچه را که در جامعه رخ می‌دهد (یعنی وقایع اجتماعی را) توضیح دهیم و درک کنیم» (Popper, 1985, p.358)، استقبال می‌کند. اگرچه پذیرش چنین ادعای به ظاهر جزم‌اندیشانه‌ای از یک فیلسوف معتقد به مشرب عقلانیت نقادانه ثقیل به نظر می‌رسد، اما شاید بتوان آن را با تعریف نسبتاً محدودی که پوپر از حیطة رسالت علوم اجتماعی ارائه می‌دهد توجیه کرد.

پوپر که یگانگی میان روش علوم طبیعی و علوم اجتماعی (Popper, 1957, p. 130) را سنگ بنای برپا ساختن نظام استدلالی خویش در تبیین روش منطقی موقعیت قرار می‌دهد، سعی دارد تا با نوعی شبیه‌سازی از روش قیاسی- قانونمند (Deductive -nomologic) یا مدل قانون فراگیر (Covering law model) مورد استفاده در علوم طبیعی، یک چارچوب متناظر با هریک از مؤلفه‌های ساختار استدلالی مورد استفاده در تبیین علمی پدیده‌های طبیعی تدوین کند. به عبارت دیگر، ساختار مورد استفاده در تبیین علمی - چه در پدیده‌های طبیعی چه اجتماعی- آن است که یک «گزاره توضیح‌دهنده» (Explanandum) از «گزاره‌های مقدماتی» (Explanans) به شکل قیاسی استنتاج می‌شود.^۳ بر همین اساس، همان طور که محقق علوم طبیعی سعی دارد تا با توصیف شرایط اولیه نوعی و یک یا چند قانون کلی (Universal law)، پدیده‌های طبیعی را تبیین کند، در تبیین پدیده‌های اجتماعی هم، وضعیت «دانش» و «اهداف» کنشگر نقش شرایط اولیه نوعی را ایفا می‌کند و «اصل عقلانیت» نیز به جای آن قانون کلی و جهانشمول عمل خواهد کرد. این اصل بیان می‌دارد که «افراد یا کنشگران مختلف به شکل مناسب (Adequately) یا متناسب (Appropriately)، یعنی بر اساس شرایط عمل می‌کنند.» (Popper, 1985, p. 359).

اگر این اصل به شکل یک قانون جهانشمول نگریسته شود، قطعاً نادرست خواهد بود، زیرا این طور نیست که کنشگران همیشه به شکل مناسبی عمل کنند. مثالی که خود پوپر در این باره می‌زند عبارت است از «یک راننده سراسیمه که به سختی در تلاش است تا هنگامی که محلی برای پارک کردن ماشین یافت نمی‌شود، ماشین خود را پارک کند» (Popper, 1985, p. 361).

اگرچه اصل عقلانیت یک حدس تجربی است که به نظر هم نادرست می‌رسد، از نظر پوپر این اصل «نقش یک نظریه تجربی توضیح‌دهنده را به مثابه فرضیه‌ای آزمون‌پذیر ایفا نمی‌کند» (Ibid, p.360). در حقیقت، این فرض نوعی «اصل صفر» است که نقطه آغازی برای تحلیل به شمار می‌آید. وقتی نظریه‌ای که این اصل در آن به کار رفته است ابطال می‌شود، پوپر استدلال می‌کند که «نسبت دادن آن به بقیه نظریه (یعنی مدل) به جای اصل عقلانیت، یک سیاست مستحکم روش‌شناختی (Sound methodological policy) است.» (p. 362). پوپر دیدگاه خود را چنین توجیه می‌کند:

استدلال اصلی در دفاع از این سیاست آن است که مدل ما، در قیاس با اصل کفایت اعمال

ما، به مراتب اطلاع‌بخش‌تر و جالب‌توجه‌تر و آزمون‌پذیرتر است. ما از اطلاع پیدا کردن بر این نکته که اصل عقلانیت به معنای دقیق کلمه صادق نیست، چیز زیادی نمی‌آموزیم؛ چرا که پیشاپیش از آن اطلاع داریم. به علاوه، این اصل علی‌رغم کاذب بودن، غالباً به اندازه کافی به حقیقت نزدیک است: اگر بتوانیم نظریه خود را به صورت تجربی ابطال کنیم، در آن صورت شکست آن، عموماً بسیار چشمگیر خواهد بود، و هر چند نادرستی اصل عقلانیت ممکن است یکی از عوامل مدددهنده در این زمینه بوده باشد، مسئولیت اصلی معمولاً بر عهده مدل گذاشته می‌شود. همچنین به نظر می‌رسد تلاش برای جایگزین کردن اصل عقلانیت با اصلی دیگر به بی‌قاعده شدن کامل رهیافت ما در برساختن مدل منجر خواهد شد و بالأخره اینکه نباید فراموش کنیم که ما یک نظریه را تنها در کلیت‌اش می‌توانیم مورد آزمون قرار دهیم، و این آزمون مبتنی است بر دست یافتن به این نکته که از دو نظریه رقیب، که ممکن است وجوه مشترک زیادی داشته باشند، کدام بهتر است و در اغلب این نظریه‌های رقیب اصل کفایت عمل (اصل عقلانیت) مشترک است. (Ibid).

۳- مشکلات و انتقادات وارد بر بیان پوپر و راه‌های پیشنهادی

تأمل در آثار پوپر، وجود مشکلات چندی را در بیان وی از روش منطق موقعیت و اصل عقلانیت آشکار می‌سازد که همین مشکلات زمینه‌ساز مطرح شدن انتقادات مختلفی از سوی صاحب‌نظران به وی شده است. بررسی نقادانه این نظرات مستلزم آن است تا ابتدا ریشه و دلیل ظهور و بروز این انتقادات مطرح شده بر پوپر به عنوان بستر و زمینه شکل‌گیری این انتقادات به دقت مورد شناسایی قرار گیرد. در چنین فضایی تمییز انتقادات وارد از ناوارد امکان‌پذیر است و گزینش راه‌حل‌های مناسب و مختار بهتر صورت خواهد گرفت.

یکی از اصلی‌ترین ایرادهایی که به شکل کلی می‌توان بر ارائه پوپر از منطق موقعیت و اصل عقلانیت مطرح کرد، وجود نوعی ابهام در پردازش وی است (Caldwell, 1991, p. 15). وجود چنین ابهامی که ناشی از کاربرد تعابیر متنوع و گاه به اندازه کافی ناروشن در جای جای آثار پوپر است، به همراه عدم تبیین رابطه دقیق این مفاهیم عمیقاً مرتبط با یکدیگر باعث شده است تا علاوه بر ابهام (Vagueness)، اتهاماتی همچون عدم انسجام (Incoherence)، نقص (Defect)، و ناسازگاری (Incompatibility) با دیگر قطعات اندیشه‌های وی همچون ابطال‌گرایی نیز بر بیانات وی وارد شود (Nadeau, 1993, p. 446). افزون بر این، به نظر می‌رسد تغییرات تدریجی و تلویحی در اندیشه‌های وی در موضوعات مختلف، بدون اشاره صریح به این تغییر دیدگاه‌ها، زمینه‌ساز برداشت‌های گوناگون و گاه متعارض از آثار وی شده است. اگرچه ظهور برداشت‌ها و نظرات متنوع و متعارض از آثار فکری یک متفکر را تنها نمی‌توان به خود صاحب فکر نسبت داد و در موارد بسیار باید آن را متوجه برداشت ناقص یا نادرست مفسرین بعدی دانست، اما به نظر می‌رسد که نمی‌توان پوپر را دست کم از اتهام ابهام تبرئه کرد. در عین حال، برخی صورت‌بندی پوپر از اصل عقلانیت را در بهترین حالت مبهم و در بدترین حالت

طفره‌آمیز دانسته‌اند (Oakley, 1999).

انتقادات وارد شده بر اندیشه‌های پوپر درباره‌ی روش‌شناسی علوم اجتماعی را از نظر زاویه‌ی کانون تمرکز به دو دسته‌ی کلی می‌توان تقسیم کرد. یکی انتقاداتی که به صورت کلی به منطق موقعیت و جایگاه روش‌شناختی و ساختار استدلالی آن وارد کرده‌اند؛ دیگر، انتقاداتی که مشکلات موجود در اصل عقلانیت را هدف‌گیری کرده‌اند. باید به این مسئله توجه داشت که اصل عقلانیت و منطق موقعیت، دست کم در چارچوب روش‌شناختی که پوپر سعی در بنای آن دارد،^۴ از نظر منطقی از هم تفکیک ناپذیرند و اصل عقلانیت یکی از مقدمات ساختار استدلال قیاسی محسوب می‌شود؛ اما تمرکز این مقاله بیش‌تر بر انتقاداتی خواهد بود که اصل عقلانیت را کانون توجه خود قرار داده‌اند. با وجود این و به دلیل همین بافت منطقی، ابتدا برخی انتقادات وارد شده بر منطق موقعیت که توجه به آنها حین ارزیابی منتقدانه اصل عقلانیت ضروری به نظر می‌رسد، بررسی خواهد شد. سپس اشکالات مطرح شده در خصوص اصل عقلانیت با شرح و دقت بیش‌تری موشکافی خواهند شد.

۳-۱- انتقادات وارد بر منطق موقعیت

اولین نقد وارد بر پوپر از نقطه نظر روش‌شناسی آن است که وی به رغم تلاش برای تشریح نسبتاً مفصل اندیشه‌هایش درباره‌ی روش علوم اجتماعی در نقاط گوناگون آثارش، صورت‌بندی دقیق و روشنی از چگونگی کاربرد این روش در علوم اجتماعی ارائه نکرد و در آثارش جایی که پیشنهاد روش‌شناسانه‌اش را دست کم برای نظریه‌پردازی در زمینه‌ی علوم اجتماعی به شکل روشن و کامل به کار بسته باشد به چشم نمی‌خورد (Caldwell, 1991, p. 15; Neves, 2004, p. 925). خوشبختانه این مسئله تا حد قابل قبولی توسط کوئرتگه، شاگرد و فیلسوف هم‌مشریش برطرف گردید. او تلاش کرد تا توصیه‌های روش‌شناسانه‌ی پوپر در خصوص منطق موقعیت را در قالب یک ساختار مدل قیاسی- قانونمند که در آن اصل عقلانیت نقش «قانون جانبخش» و هم‌تراز قانون فراگیر و جهانشمول را ایفا می‌کند، دوباره به شکل روشن و واضحی صورت‌بندی نماید. در این چارچوب استدلالی که به صورت زیر خلاصه شده است، رفتاری که باید تبیین شود (Explandum)، از گزاره‌های مقدماتی و تبیین‌کننده (Expalnans) ای به دست می‌آید که عبارت‌اند از توصیف و تحلیل موقعیت به همراه اصل عقلانیت که امکان استنتاج منطقی را فراهم می‌آورد (Koertge, 1975, p. 440):

۱- توصیف موقعیت: کنشگر A در موقعیت نظیر C بود.

۲- تحلیل موقعیت: در موقعیت نظیر C، انجام X اقدام مناسب است.

۳- اصل عقلانیت: کنشگران همواره متناسب با موقعیت عمل می‌کنند.

۴- گزاره تبیین‌گر: (بنابراین) A عمل X را انجام داد.

همان‌طور که گفته شد، در مواردی که گزاره تبیین‌گر در توضیح عمل انجام گرفته با مشکل مواجه است، توصیه‌ی روش‌شناسانه‌ی پوپر به نظریه‌پردازان علوم اجتماعی آن است که به جای نسبت دادن این مشکل به اصل عقلانیت، مدل پیشنهادی خود از موقعیت را مورد بازنگری قرار دهند تا به توضیحی

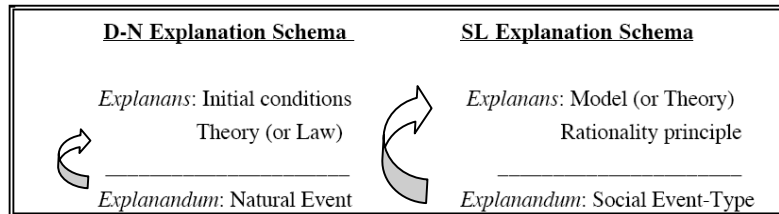
خرسندکننده دست یابند. کوثرنگه (1975, p.447)، علاوه بر ارائه صورت‌بندی فوق از روش منطق موقعیت، فرایند بازنگری در مدل را نیز توضیح می‌دهد. او با توجه به این نکته که این بازنگری‌ها در صورتی که بر اساس «نظریه‌های مکمل خطا، تصمیم‌گیری و شکل‌گیری باورها» صورت گیرند می‌توانند محتوای تجربی تبیین‌های موقعیتی را افزایش دهند، فرایند این بازنگری را تشریح می‌کند (Caldwell, 1991).

با مطرح شدن این صورت‌بندی دقیق و روشن به نظر می‌رسد که پروژۀ «وحدت روش» (Unity of methods) پوپر، اگرچه به دست خودش کامل نشد اما شاگرد وی توانست اینکار را به سر انجام برساند. با این حال، این تصور نسبتاً متقاعدکننده در تحلیل‌های بعدی مورد وفاق قرار نگرفت و پاره‌ای مسائل موجود در پردازش پوپر درباره وحدت روش، مفسران اندیشه‌های وی را به دو دسته مخالف و موافق این «وحدت» تقسیم کرد و زمینه‌ساز **نقدی دیگر** شد. از همین رو، نادیو (1993, p.450) سعی کرد تا با موشکافی و بازنگری دقیقی که از بیانات پوپر ارائه داد، دلیل این دودستگی را توضیح دهد و ریشه‌های انتقادات وارد بر مسئله وحدت روش را به عنوان دیگر نقد وارد بر پوپر تحلیل کند. او در تلاش است تا با ارائه تفسیری «خیرخواهانه» (Charitable) و خوش‌بینانه، استدلال‌های پوپر در متن آثار سال ۱۹۶۷ را به نحو منسجم‌تر و دقیق‌تری بازسازی و مجادله «وحدت» و «ثنویت» میان مفسران را به نحو میانجیگرانه‌ای حل و فصل نماید.

در این راستا، او الگوی مورد استفاده در تبیین پدیده‌های طبیعی را که پوپر مکرراً در بحث خود از اصل عقلانیت و برای نشان دادن تناظر روش میان علوم طبیعی و اجتماعی به آن ارجاع می‌دهد، الگوی تبیین D-N (D-N explanation schema) می‌نامد و در مقابل ایده الگوی پیشنهادی پوپر برای تبیین پدیده‌های اجتماعی را به تشابه الگوی تبیین S-L (S-L explanation schema) نامگذاری می‌کند. او سپس با کنار هم نهادن این دو الگو در شکلی مشابه جدول ۱، ابتدا بر تشابه «ساختار منطقی» هر دو الگو صحنه می‌گذارد و نشان می‌دهد که در هر دو الگو چگونه یک گزاره تبیین‌گر از دسته‌ای گزاره‌های مقدماتی شامل شرایط اولیه که نقش علت را بازی می‌کنند به همراه قانون جان‌بخش که نقش مؤلفه منطقی محوری را ایفا می‌کند، در چارچوب استنتاج قیاسی به دست می‌آید. او در حقیقت الگوی S-L را صرفاً توسعه حوزه کاربرد الگوی D-N از تبیین پدیده‌های طبیعی به پدیده‌های اجتماعی تلقی می‌کند و از این نظر با پوپر همراه می‌شود (Nadeau, 1993, p. 450).

با وجود پذیرش شباهت «ساختار منطقی» (Logical structure) روش تبیین پیشنهادی پوپر برای تبیین پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، او «کاربرد روش‌شناختی» (Methodological application) این دو الگو را مشابه نمی‌داند و همین امر را عامل تفرقه میان موافقان و مخالفان پوپر در مسئله «وحدت روش» معرفی می‌کند. استدلال وی آن است که در الگوی D-N آنچه به عنوان جزء آزمون‌پذیر معرفی می‌شود، قانون تبیین‌کننده یا «نظریه»‌ای است که نقش جان‌بخشیدن را ایفا می‌کند و در صورت عدم قدرت تبیین مورد بازنگری و اصلاح قرار می‌گیرد، در حالی که در الگوی S-L آنچه مورد آزمون قرار می‌گیرد، مدل یا نظریه‌ای است که در جایگاه شرایط اولیه و نه قانون جان‌بخش قرار گرفته است. به

همین دلیل وی معتقد است پوپر از واژه «نظریه» (Theory) و «مدل» به شکل گمراه‌کننده‌ای استفاده کرده است (Nadeau, 1993, p. 451).



جدول ۱: مقایسه تبیین SL و D-N از دیدگاه نادئو، ۱۹۹۳

یک مدل متشکل از عناصر معینی است که در یک رابطه نوعی نسبت به یکدیگر قرار گرفته‌اند، به علاوه برخی قوانین عام مربوط به تعامل و اندرکنش [میان این عناصر]؛ به بیان دیگر، قوانین «جان‌دهنده» [به نحوه عمل بخش‌های مختلف مدل]. غالباً به نظر می‌رسد که ما نخست با مدل‌ها کار را آغاز می‌کنیم و آنگاه مدل‌ها، همراه با سازوکارهای ابتدایی و مقدماتی، برخی از مسائل نوع دوم را حل می‌کنند- یعنی برخی از رویدادهای نوعی را تبیین می‌کنند. ... مدل‌ها را، آنگونه که مراد ما در اینجا است، می‌توان «نظریه‌ها» نامید، یا چنین گفت که آنها دربرگیرنده نظریه‌ها هستند، زیرا کوشش برای حل مسائل به شمار می‌آیند- مسائل مربوط به تبیین. اما عکس مطلب به کلی نادرست است، چنین نیست که همه نظریه‌ها مدل باشند. مدل‌ها نماینده شرایط اولیه نوعی هستند، نه نماینده قوانین عام. بنابراین، می‌باید با قوانین عام «جان‌دهنده» در مورد تعامل و اندرکنش تکمیل شوند- یعنی با نظریه‌هایی که به معنی اشاره شده در اینجا مدل به شمار نمی‌آیند (پوپر، ۱۳۸۴، ص ۳۱۱).

همان‌طور که از عبارت بالا مشخص است، در حالی که به نظر می‌رسد مدل‌ها در کاربرد بخش اول پاراگراف، هم دربرگیرنده عناصر معین و هم شامل قوانین جان‌بخش هستند، در قسمت انتهایی پاراگراف مدل‌ها صرفاً شرایط اولیه نوعی را دربر می‌گیرند، نه قوانین عام را. از جمله «چنین نیست که همه نظریه‌ها مدل باشند»، نیز برمی‌آید که نظریه‌هایی وجود دارند که مدل نیستند و دلیل مدل نبودن آنها این است که در اینجا معادل قوانین جان‌دهنده محسوب شده‌اند، اما این قوانین جان‌دهنده تنها در علوم طبیعی است که نظریه محسوب می‌شوند و بنابراین قابل آزمون هستند، نه در علوم اجتماعی که قانون جان‌بخش آن «اصل عقلانیت» است که ما آن را بر اساس توصیه پوپر مورد آزمون قرار نمی‌دهیم. به نظر می‌رسد در حالی که پوپر ابتدای عبارت بالا در فضای الگوی S-L آغاز می‌کند و واژه نظریه را به بخش آزمون‌پذیر آن، یعنی مدل ما از شرایط و موقعیت، نسبت می‌دهد، در بخش انتهایی عبارت از واژه نظریه در فضای الگوی D-N و راجع به قوانین جان‌دهنده‌ای استفاده می‌کند که مورد ارزیابی و آزمون ما هستند. بر این اساس، پوپر نه تنها از واژگان نظریه، مدل و قانون به شیوه‌ای نسبتاً نامتعارف استفاده

کرده است، بلکه به نظر می‌رسد در بخش‌های مختلف آثارش کاربرد یکسان و سازگاری از این واژگان نداشته است.

دیگر نقد وارد شده بر روش منطق موقعیت آن است که رسالت مورد ادعای پوپر دربارهٔ علوم اجتماعی یعنی «انعکاس اجتماعی و ناخواستهٔ اقدامات التفاتی انسان» (Popper, 1965, p. 342) توسط این روش تحقق نمی‌یابد و تنها رفتار فردی، و نه اجتماعی، در قالب منطق موقعیت تبیین می‌شود. این در حالی است که گزارهٔ تبیین‌گر در علم اقتصاد ناظر به رفتار فردی به خودی خود نیست. بلکه هدف آن، تبیین رفتار اجتماعی یا به عبارت دقیق‌تر نتایج ناخواسته یا نامنتظرهٔ اقدامات التفاتی افراد است. در نتیجه حاصل به کارگیری منطق موقعیت که به تبیین رفتار فردی می‌انجامد، چیزی بیش از یک حلقه از یک زنجیرهٔ توضیح‌دهندهٔ وسیع‌تر نیست که پوپر هیچ‌گاه دربارهٔ آن توضیحی ارائه نکرد (Langlois & Csontos, 1993). به بیان دیگر اگر هدف از کاربرد منطق موقعیت توضیح پیامدهای اجتماعی اقدامات التفاتی فردی است، باید با جزء دیگری که سطح تحلیل را از خرد به کلان ترفیع می‌دهد، تکمیل شود (Ma'ki, 1993, p. 38). بر همین اساس پایا (۱۳۸۵) تلاش کرد تا با افزودن سایر کنشگران به موقعیت و تحلیل برهم‌کنش آنها با یکدیگر و با سایر عناصر موقعیت، این نقیصه را رفع کند. در عین حال شاید برخی ارتقاء سطح تحلیل را نتیجهٔ طبیعی پیشنهاد اولیهٔ پوپر بدانند و بنابراین این انتقاد را وارد نکنند.

۳-۲- انتقادات وارد بر اصل عقلانیت

اصل عقلانیت از بحث‌برانگیزترین اجزاء روش‌شناسی پیشنهادی پوپر برای علوم اجتماعی بوده و هنوز نیز با وجود گذشت سال‌ها از مطرح شدن آن و انجام مجادلات بسیار در مجلات و مجامع علمی بر سر آن، تازگی خود را حفظ کرده است. چاپ مقالات علمی در مجلات معتبر با عناوین نسبتاً تندی چون «ردیۀ پوپر بر اصل عقلانیت» (Nadeau, 1993) یا «چگونه اصل عقلانیت پوپر عقلانی است؟» (Oakley, 2000; Salazar, 2000) در سال‌های اخیر نیز نشانگر زنده بودن و اهمیت این بحث فارغ از قضاوت مثبت یا منفی نسبت به آن است. در میان تمام انتقاداتی که تاکنون نسبت به این اصل وارد شده است، باز هم به نظر می‌رسد که نمی‌توان پوپر را، دست کم در این باره، تبرئه کرد. ابهام موجود در صورت‌بندی پوپر و بیانات دوپهلوی و نه چندان واضح او است که زمینه‌ساز شکل‌گیری تفاسیر مختلف و گاه متناقضی از این مفهوم به ظاهر ساده شده است (Latsis, 1983; Nadeau, 1993).

از آنجا که هدف اصلی این مقاله تعیین نسبت اصل عقلانیت با مفاهیم عقلانیت مورد استفاده در دو برنامهٔ پژوهشی نئوکلاسیک و تطوری در اقتصاد است، در دست نداشتن یک یا چند تفسیر روشن و بدون شائبه از این اصل به عنوان شاقول سنجش، راه را بر ارزیابی و مقایسه می‌بندد. بر این اساس شناخت تفاسیر مختلف از اصل عقلانیت پوپر، انتقادات وارده شده بر این اصل و راه‌حل‌های پیشنهاد شده، به عنوان مقدمهٔ استدلال‌های ارائه‌شده برای این تحلیل ضروری است. افزون بر این، رد یا قبول ادعایی که نسبت به سازگاری یا ناسازگاری اصل عقلانیت با دیگر مؤلفه‌های فلسفهٔ علم پوپر همچون

ابطال‌گرایی یا عقلانیت نقادانه صورت گرفته است، مستلزم ارائه تصویری روشن و خالی از عناصر چندپهلوی در اصل عقلانیت است.

کالدول، در تلاش خود در این راستا، با ارائه سه تفسیر متفاوت از اصل عقلانیت - که بیان می‌کند کنشگران همواره متناسب با موقعیت عمل می‌کنند - مدعی شده است که هر یک از آنها تبیین متفاوتی برای جایگاه منطقی این اصل در روش منطق موقعیت به همراه خواهد داشت. افزون بر این، اتخاذ هر یک از این تفاسیر از نظر منطقی با بخش‌های دیگری از گفته‌های پوپر ناسازگار است که باید نسبت به اخذ یکی و طرد مابقی جهت حفظ سازگاری منطقی تصمیم گرفت. علاوه بر آن، وی معتقد است که نوشته‌های پوپر به خودی خود توان گزینش یکی بر دیگری را ندارد و شواهدی از وجود هر سه تفسیر در آثارش وجود دارد (Caldwell, 1991):

۱) تفسیر اول از اصل عقلانیت آن است که بگوییم همه کنشگران متناسب با موقعیت عمل می‌کنند آن گونه که آنها را مشاهده می‌کنند. در این صورت اصل عقلانیت یک گزاره جهانشمول (Universal Statement)، ذهنی (Subjective) و بنابراین بر اساس تعریف غیر قابل ابطال خواهد بود.

۲) تفسیر دوم آن است که به آن را معادل یک قانون جهانشمول در علوم اجتماعی تصور نماییم. در این صورت نه تنها یک گزاره ابطال‌پذیر است، بلکه ابطال آن مشخص است، اگرچه تقریب خوبی به حقیقت می‌باشد.

۳) تفسیر سوم آن است که آن را نه یک گزاره جهانشمول ابطال‌ناپذیر و نه یک قانون جهانشمول ابطال‌پذیر (و ابطال‌شده) بدانیم. بلکه آن را یک اصل روش‌شناختی (Methodological Principle) بدانیم که به دلیل سودمندی خاصی که در گذشته نشان داده است آن را حفظ می‌کنیم.

وی با هدف شفاف‌سازی ابهامات موجود در دست‌نوشته‌های پوپر، برای هر یک از تفاسیر فوق، از یک سو به نقل قول‌هایی از پوپر اشاره می‌کند که در ظاهر مؤید آن تفسیر است اما از سوی دیگر به تعارض آن تفسیر با دیگر گفته‌های پوپر اشاره می‌کند. برای مثال، پوپر صریحاً پیشینی بودن (A priori) این اصل را مردود اعلام می‌کند که با تفسیر اول در تعارض است. تفسیر دوم نیز با دیدگاه ابطال‌گرایی پوپر ناهمخوان است، زیرا براساس تفسیر دوم «منطق موقعیت یک قانون کاذب را به کار می‌گیرد، سپس این رویه را با اتخاذ یک استراتژی ایمن‌ساز برای موقعیت یک اصل روش‌شناختی تغییرناپذیر (Immutable) توجیه می‌کند». همچنین به رغم وجود شواهد روشنی در آثار پوپر مبنی بر تفسیر سوم، وی صریحاً بر ترجیح تجربی بودن آن در مقابل روش‌شناسانه بودن (و در نتیجه غیر قابل آزمون بودن) آن صحنه می‌گذارد (Ibid, pp. 19-21).

اگرچه کالدول در استخراج تفاسیر مختلف از جای جای آثار پوپر نسبتاً موفق است، اما در جهت ابهام‌زدایی از اصل عقلانیت و جایگاه آن در منطق موقعیت گامی جدی از پیش نمی‌برد. او نسبت منطقی

تفاسیر ارائه شده با یکدیگر را به شکل دقیقی تبیین نکرده است. اگرچه به رابطه منطقی تفسیر اول و دوم با یکدیگر به شکل تلویحی اشاره شد، اما نسبت منطقی تفسیر سوم با هریک از دو تفسیر قبلی تشریح نشده است. برای مثال، آیا تفسیر سوم با هریک از دو تفسیر قبلی به لحاظ منطقی قابل جمع است یا دارای مؤلفه‌های متعارض با آنهاست؟ اهمیت این مسئله از آنجاست که بر اساس تأکید خود وی، قبول هر تفسیر ملاحظات ویژه‌ای را نسبت به مضمون اصل عقلانیت و جایگاه روش‌شناختی آن دربر خواهد داشت. علاوه بر آن، هیچ یک از تفاسیر استخراج شده و یا تفسیر جایگزینی را که از ابهامات و انتقادات وارده مبری باشد و بتواند نقش‌های مورد انتظار را به خوبی ایفا کند، ارائه نکرده است. نکته مهم‌تر آن است که ریشه‌یابی دقیقی از دلایل بروز این نوع ابهامات و تعارضات ظاهری در گفته‌های پوپر صورت نداده است. اصلی‌ترین پیشنهاد وی آن است که مجموعه پیشنهادات پوپر در بستر عقلانیت نقادانه که اصلی‌ترین آموزه فلسفی وی است مورد بازنگری قرار گیرد نه در چارچوب ابطال‌گرایی که حاصل اندیشه‌های اولیه پوپر بود و نه پوپر متأخر. اصلی‌ترین کمک این پیشنهاد آن است که مانع تعارض با فلسفه ابطال‌گرایی را از پیش روی تفاسیر اول (به دلیل ابطال‌ناپذیر بودن) و دوم (به دلیل استفاده از استراتژی استعلاجی) برمی‌دارد.

تلاش ارزشمندی دیگری که با هدف ابهام‌زدایی از اصل عقلانیت به شکل جامع‌تری صورت گرفته مقالات پایا (۱۳۸۰ و ۱۳۸۵) با عنوان «ابهام‌زدایی از منطق موقعیت» است. در بخش ویژه‌ای که در این مقاله به بررسی مشکلات اصل عقلانیت پرداخته شده است، پایا علاوه بر مرور ابهامات موجود در آثار پوپر به شیوه‌ای بسیار شبیه به آنچه کالدول ذکر کرده (بی‌آنکه ارجاعی به وی داشته باشد)، علاوه بر ارائه پیشنهادات کامل‌تر برای حل مسئله، تفسیر مورد قبول نویسنده نیز ارائه شده است. او سعی کرده است تا با نگاهی دقیق‌تر و البته همدلانه‌تر به آثار جدیدتر پوپر (مندرج در اسطوره چارچوب)، روشن سازد که وجود ابهامات ظاهری در کلام پوپر موجب بروز تعارض غیر قابل رفع نمی‌شود و در این راستا در نظر گرفتن سه ملاحظه را پیشنهاد کرده است:

(۱) نگاه به منطق موقعیت در چارچوب رهیافت مرسوم به معرفت‌شناسی تطوری به جای ابطال‌گرایی تجربی و تفکیک میان علم تجربی و متافیزیک که امکان فهم بهتر آن را فراهم می‌کند.

(۲) بسط دیدگاه ابطال‌گرایی تجربی پوپر با تأکید بر امکان وجود متافیزیک‌های متمر ثمر برای بسط معرفت در کنار نقدپذیری (فراتر از نقدپذیری صرفاً تجربی).

(۳) توجه به اهمیت «رشد معرفت» به عنوان مهم‌ترین مسئله معرفت‌شناسانه از طریق تلاش برای حل مسائل و احیاناً ناکام ماندن در حل آنها.

وی با برجسته ساختن این سه ملاحظه و در تلاش برای ارائه تفسیر متلائم و «همدلانه‌ای» از اصل عقلانیت با برجسته ساختن برخی توصیه‌های پوپر و تأکید بر آنها، گزینه‌ای را پیشنهاد می‌کند که ترکیبی است با محوریت تفسیر دوم کالدول در کنار بهره‌گیری از تفسیر سوم و اصلاح آن به نحوی که با تفسیر

دوم در تعارض نباشد:

پوپر اصل عقلانیت را در قیاس با قوانین کلی جان‌بخش مدل‌های فیزیکی، قانون کلی جان‌بخشی مختص مدل‌های علوم اجتماعی و انسانی معرفی، و البته بلافاصله تصریح می‌کند که این قانون حتی در بیان حداقلی خود کاذب است. کاذب بودن این قانون بدین معناست که اصل عقلانیت، واجد محتوای تجربی (محتوی تجربی کاذب) است و بنابراین اولاً اصلی منطقی (همانگویی) نیست و ثانیاً آموزه‌های روش‌شناسانه (یا تجویزی که مشمول صدق و کذب نمی‌شود) به شمار نمی‌آید. اما پوپر نوعی آموزه روش‌شناسانه را با این اصل همراه می‌سازد. او توصیه می‌کند زمانی که ترکیب یک مدل با این قانون جان‌بخش، در تبیین یا پیش‌بینی امور اجتماعی با شکست مواجه شد، محقق به عوض کنار گذاردن اصل عقلانیت به تجدید نظر در مدل بپردازد (پاپا، ۱۳۸۰، ص ۲۳).

پایا با برجسته ساختن بخش‌هایی از سخنان پوپر که بر تجربی بودن و کاذب بودن اصل عقلانیت (در عین تقریب آن به حقیقت) تأکید دارد، عملاً تفسیر دوم کالدول را برمی‌گزیند و تعارض آن با رویکرد ابطال‌گرایی را با در نظر گرفتن ملاحظات اول و دوم خود یعنی جایگزین ساختن فلسفه علم ابطال‌پذیری با معرفت‌شناسی تطوری و نقدپذیری رفع می‌کند. علاوه بر آن، با رد روش‌شناسانه بودن اصل عقلانیت، به دلیل تعارضی که با ادعای قبلی یعنی تجربی بودن آن خواهد داشت، و با محور قراردادن ملاحظه سوم خود یعنی اهمیت رشد معرفت، بر همراه کردن نوعی آموزه روش‌شناسانه با اصل عقلانیت در روش منطقی موقعیت برای توجیه بهره‌گیری از این اصل کاذب و عدم کنار گذاشتن آن به عوض مدل ما از موقعیت به هنگام شکست در تبیین و پیش‌بینی امور اجتماعی تأکید می‌ورزد.

او با ذکر عین نقل قول نسبتاً طولانی از پوپر سعی می‌کند تا این تفسیر سازگار از پوپر را تقویت نماید. وجود تعبیری همچون «سیاست روش‌شناسانه صحیح»، «تعبیه متدولوژیک خوب»، «بخشی از متدولوژی منطقی موقعیت»، همگی مؤید این تفسیر اخیر از پوپر هستند. مواردی همچون «یادگیری و آموزش بیش‌تر»، «اطلاع‌بخش‌تر»، «جالب توجه‌تر»، «آزمون‌پذیرتر بودن»، «پرهیز از بی‌قاعده شدن رهیافت مدل‌سازی» و «مشترک بودن اصل عقلانیت در اغلب نظریات رقیب»، نیز استدلال‌هایی هستند که پایا در این نقل قول و در تلاطم با این تفسیر اخیر مطرح می‌سازد.

در اینجا به نظر می‌رسد با در دسترس بودن تفسیر اخیر که متقاعدکننده نیز به نظر می‌رسد، کار ما در انتخاب یک تفسیر منسجم، سازگار و قابل قبول از اصل عقلانیت به پایان رسیده است و در این هنگام امکان ورود به گام بعدی یعنی مقایسه روش دو برنامه پژوهش اقتصادی مدنظر با منطقی موقعیت فراهم است. با وجود این، مشاهده تفسیر نسبتاً رایج دیگری در میان روش‌شناسان اقتصاد همچون نادئو (۱۹۹۳)، وانبرگ (۲۰۰۲ و ۲۰۰۴)، کریسگاسنر (۲۰۰۵)، با تفاوت‌های نسبتاً فاحشی که با تفسیر اخیر دارد، ما را به تأمل و بررسی آن وامی‌دارد. مینا قرار دادن فلسفه عقلانیت نقادانه پوپر نیز اجازه نادیده انگاشتن این نسخه و عدم تحلیل نقاط قوت و ضعف آن را به ما نمی‌دهد؛ چه بسا در رقابت با تفسیر

پیشین، از قابلیت‌ها و توانمندی‌های بیش‌تری برخوردار بوده و نقاط ضعف کم‌تری داشته باشد. این دسته از محققان بیش‌تر تفسیر واتکینز شاگرد پوپر را برای اصل عقلانیت ترجیح داده‌اند (Watkins, 1974). به نظر می‌رسد اصلی‌ترین وجه تمایز رهیافت این دسته از پژوهشگران آن است که به جای تلاش برای همراهی با پوپر و ارائه تفسیری همدلانه با وی از اصل عقلانیت، تلاش می‌کنند تا اتخاذ رهیافتی «نقادانه» و «ناهمدلانه» با ریشه‌یابی مشکلات بروز یافته در نگرش پوپر، به تحلیل اصل عقلانیت پرداخته و بدون اینکه تعهد خاصی به بازسازی اندیشه‌های پوپر با حداکثر انطباق و حداقل ناهمخوانی با تعبیر وی داشته باشند، صورت‌بندی دیگری از اصل عقلانیت ارائه کنند که به زعم آنان از انتقادات وارده مبری است و رقیب بهتری محسوب می‌شود.

به عنوان نمونه، برخلاف روش پایا (۱۳۸۵) که همدلانه از معرفت‌شناسی تطوری برای پشتیبانی از اصل عقلانیت مدد می‌گیرد، وانبرگ (۲۰۰۲) از عدم تبیین رابطه معرفت‌شناسی تطوری و اصل عقلانیت توسط پوپر، به عنوان دو شیوه کاملاً متفاوت برای یک هدف یعنی تبیین رفتار انسان‌ها، اظهار تعجب می‌کند. او همچنین بر خلاف نظر پایا با اشاره به این قول خود پوپر که می‌گوید از وی پرسیده شده است که «آیا در روایت وی از اصل عقلانیت نوع اغتشاش و سردرگمی وجود ندارد؟ آیا باید این اصل یک اصل روش‌شناختی باشد یا یک حدس تجربی؟» (پوپر، ۱۳۸۴)، پاسخ وی مبنی بر اینکه اصل عقلانیت «یک جزء یکپارچه از تقریباً هر نظریه اجتماعی قابل آزمون است» و اینکه استفاده از آن «سیاست روش‌شناختی مستحکمی است» را برای رفع ابهام کافی نمی‌داند. با این نگرش ابهام موجود در صورت‌بندی پوپر از اصل عقلانیت ناشی از عدم پردازش دقیق وی نیست که بتوان با تأویل‌های همدلانه و چشم‌پوشی از برخی تعارضات ظاهری - آن طور که پایا آنها را قابل رفع می‌داند - به حل آن پرداخت. در مقابل، این ابهامات ناشی از وجود ناسازگاری واقعی میان گزاره‌های مختلفی است که پوپر در تشریح اصل عقلانیت به کار می‌برد. بنابراین، نظرگاه‌های موجود در رابطه با پوپر در دو سوی یک طیف قرار می‌گیرند: دیدگاهی که با خوش‌بینی دفاع پوپر از اصل عقلانیت را صرفاً مبهم (Ambiguous) می‌داند و دیدگاهی که با بدبینی ناسازگاری میان استدلال‌های وی را طفره‌آمیز (Evasive) می‌شمارد (Oakley, 1999).

بر اساس دیدگاه دوم، ناسازگاری و معمای اصل عقلانیت بدین دلیل است که پوپر در طی تلاش برای ارائه استدلال‌های خود به جای تبیین «یک» اصل عقلانیت از «دو» صورت‌بندی کاملاً متفاوت و متمایز از اصل عقلانیت استفاده کرده است، بدون اینکه تقسیم‌بندی صریحی از این دو صورت‌بندی ارائه نماید. این دو صورت‌بندی که از آنها با نام «اصل عقلانیت عینی / ابژکتیو» (RPO) و «اصل عقلانیت ذهنی / سوژکتیو» (RPs) و با تعاریف زیر یاد می‌شود، با هم تطابق و سازگاری منطقی ندارند و نمی‌توان از هریک به جای دیگری استفاده کرد (Nadeau, 1993; Vanberg, 2002).

PRO: کنشگران همواره به شیوه‌ای متناسب با موقعیتشان رفتار می‌کنند.

PRs: کنشگران همواره به شیوه‌ای متناسب با موقعیتشان همانگونه که آنها آن را می‌بینند، رفتار

می‌کنند.

این دو تفسیر به هیچ وجه از نظر معنایی معادل یکدیگر نیستند و رفتاری که از دیدگاه یکی عقلانی است، می‌تواند از دیدگاه دیگری غیر عقلانی باشد. در تفسیر عینی تناسب رفتاری از دیدگاه مشاهده‌گر بیرونی مورد توجه است و مشاهده موقعیت به صورت پسینی / پس از عمل (Ex post) صورت می‌گیرد، در حالی که در تفسیر ذهنی، موقعیت از سوی خود کنشگر و به نحو پیشینی مشاهده می‌شود. روشن است که عدم تقارن اطلاعاتی میان این دو می‌تواند رفتاری را که از نقطه نظر یکی متناسب با موقعیت است، از دیدگاه دیگری بی‌کفایت و نامتناسب جلوه دهد.

لازمه قبول تفسیر عینی آن است که بپذیریم کنشگران همواره متناسب با موقعیتی که به صورت عینی قابل مشاهده (یا بازسازی) بوده است - مستقل از اینکه معیار عینی بودن را چه تعریف می‌کنیم - رفتار می‌کنند. در این دیدگاه مبنای مشاهده و ارزیابی یا یک مشاهده‌گر ایده‌آل بیرونی با علم مطلق (Omniscient) است (در صورت‌بندی حداکثری) یا مشاهده‌گری متفاوت از کنشگر با حیطة اطلاعاتی احتمالاً متفاوت (در صورت‌بندی حداقلی) که در هر دو صورت نه تنها اصل عقلانیت ابطال‌پذیر است، بلکه نادرستی آن روشن است. با این صورت‌بندی، مشاهده رفتارهای غیر عقلانی (نامتناسب با موقعیت از دیدگاه ناظر بیرونی) به صورت مکرر اتفاق افتاده و می‌افتد. در مقابل، تفسیر ذهنی که مدعی تناسب رفتاری کنشگران با موقعیتی است که خود مشاهده می‌کنند، نه تنها ابطال نشده است، بلکه اصولاً ابطال‌پذیر نیست. چگونه می‌توان حالتی را تصور کرد که این تفسیر ذهنی را ابطال کند؟ این کار مستلزم آن است که بتوان نشان داد که یا کنشگر واقعاً عملی را که متناسب با موقعیت خود همان‌گونه که در لحظه عمل مشاهده می‌کرده انجام نداده است، یا درک و شناخت وی از موقعیت مستلزم انجام عملی بوده که وی آن را انجام نداده است. در هر دو صورت، ما نیازمند دسترسی مستقیم به دانش و باورهای کنشگر هستیم تا بتوانیم این مقایسات را انجام دهیم، و این کار عملاً امکان‌پذیر نیست.

با مد نظر قرار دادن این دو تفسیر منطقاً ناسازگار، این دسته از مفسران معتقدند که پوپر در صورت‌بندی خود از اصل عقلانیت در میان این دو تفسیر نوسان می‌کند و با نوعی حرکت ضمنی و تلویحی (Tacit shift) میان این دو دیدگاه سعی در فرار از این ناسازگاری منطقی دارد، در حالی که هیچ نیازی به این کار نیست زیرا تفکیک میان این دو تفسیر و محور قرار دادن نسخه ذهنی آن به عنوان قانون جان‌بخش منطق موقعیت مشکل را اصولاً از میان برمی‌دارد.

در مواردی که پوپر از «تجربی بودن»، «ابطال‌پذیری»، و «نادرست بودن» اصل عقلانیت سخن به میان می‌آورد، تلویحاً درباره تفسیر عینی سخن می‌گوید و با عینی دانستن اصل عقلانیت اطلاق چنین ویژگی‌هایی به آن بدیهی است. اما مشکل هنگامی پدید می‌آید که به تعبیری همچون «تقریباً خالی بودن» (Almost empty) و «تقریباً درست بودن» (Approximately true) و «همان‌طور که موقعیت توسط کنشگر درک شده است»، در آثار وی برمی‌خوریم. اگر تفسیر اول یعنی عینی بودن را پذیرفته باشیم، چگونه می‌توان خالی از محتوا بودن و تقریباً درست بودن آن را پذیرفت. در این صورت برای ادعای میزان درستی یا نادرستی این اصل باید به مطالعه‌ای تجربی و آماری رجوع کرد. اما پوپر با وجود تأکید بر تجربی بودن اصل عقلانیت و نادرست بودن آن، چنین استدلالی را ارائه نمی‌کند. در

مقابل، در صورتی که از تأکید بر تفسیر عینی دست برداریم و نسخه ذهنی را مبنای تحلیل خود قرار دهیم، چگونه می‌توان آن را ابطال‌پذیر و نادرست دانست. این کار عملاً امکان‌پذیر نیست و در صورت اتخاذ این دیدگاه نیز دلیلی برای ارائه شواهد و استدلال‌های زیاد در جهت نشان دادن درستی آن وجود ندارد زیرا بر اساس تعریف، درستی آن واضح است.

حتی مثال‌هایی که پوپر در بحث خود ارائه می‌دهد تا حدی دو پهلوست. او از یک سو تلاش ما برای توضیح عقلانی رفتارهای دیوانه‌وار را با استفاده از اصل عقلانیت می‌پذیرد و آن را نشانه‌ای برای بدیهی دانستن اصل عقلانیت برمی‌شمارد. این مثال آشکارا تمایل وی به ذهنی دانستن اصل عقلانیت را نشان می‌دهد. از سوی دیگر پوپر سعی دارد تا مثال رفتار «راننده آشفته» را به عنوان نمونه‌ای از ابطال اصل عقلانیت مطرح کند. اما او چگونه می‌تواند بدون لحاظ کردن دست کم یک معیار عینی و بیرونی بر اساس دیدگاه خود یا مشاهده‌گر خارجی این کار را انجام دهد. آیا با مشاهده عدم تناسب رفتار راننده با موقعیت (پافشاری برای پارک کردن در خیابانی که واقعاً جای پارک وجود ندارد)، ما می‌توانیم تفسیر ذهنی اصل عقلانیت (عدم تناسب رفتار راننده با باورهای خود وی) را ابطال نماییم؟ اگر بخواهیم مثال خود پوپر را در چارچوب تفسیر ذهنی اصل عقلانیت تحلیل نماییم دو راه بیش‌تر نداریم، یا باید این اصل را ابطال شده فرض کنیم و در نتیجه رفتار راننده را حتی از دیدگاه خود وی احمقانه تلقی کنیم، یا با انتساب فرضی همچون بی‌اطلاعی وی از عدم وجود ظرفیت در پارکینگ، مدل خود از موقعیت را اصلاح نماییم. به نظر می‌رسد پوپر در حالی که طبق مثال اول سعی دارد حتی رفتار دیوانه را با مینا قرار دادن تفسیر ذهنی از اصل عقلانیت تبیین کند، در مثال دوم حاضر به پذیرش ابطال این اصل نخواهد شد.

شاید پوپر به جای انتخاب میان یکی از این دو تفسیر ناسازگار با هم سعی دارد تا به نحوی آنها را با یکدیگر همراه سازد، اما هزینه این تعارض منطقی افزایش ابهام و باز کردن زمینه انتقادات فراوان بر وی بوده است. او از اصل عقلانیت انتظار ایفای نقش‌هایی را دارد که هیچ یک از دو تفسیر مذکور تاب تحمل همزمان آنها را به شیوه‌ای که پوپر می‌خواهد ندارد. او از یک طرف با پافشاری بر نظریه وحدت روش، می‌خواهد تا این اصل در علوم اجتماعی نقشی معادل «قانون جان‌بخش» در علوم طبیعی را بازی کند. از این رو، این اصل ناگزیر باید تجربی، ابطال‌پذیر و عینی باشد. از طرف دیگر، با توجه به اینکه او مسیر رشد معرفت در علوم اجتماعی را در ساختن مدل‌ها از موقعیت و تلاش برای ابطال آنها می‌داند و در مقابل پذیرش ابطال اصل عقلانیت به هنگام تعارض نظریه‌ها با واقعیت را به منزله توقف رشد معرفت می‌شمارد، می‌خواهد آن را از ابطال ایمن سازد. در حقیقت در این موضع او مایل است تا اصل عقلانیت نقش یک اصل روش‌شناختی را ایفا کند، اما از آنجا که قبول این نقش برای اصل عقلانیت در تعارض با نقش مورد انتظار قبلی قرار می‌گیرد، به جای نام بردن از «اصل روش‌شناختی» به تسامح از آن به عنوان یک «سیاست روش‌شناختی مستحکم» یاد می‌کند. بدون کنار نهادن پافشاری بر ایفای این دو نقش به طور همزمان، به نظر می‌رسد که بهترین تفسیر تفسیری است که پاپا (۱۳۸۵) برای اصل عقلانیت ارائه داده و پیش از این گذشت، اما پاره‌ای از انتقادات همچون «تقریباً درست بودن»، «تعیین معیار عینیت» و «سیاست روش‌شناختی» همچنان به صورت حل نشده باقی می‌ماند.

همان‌طور که گفته شد، در مقابل این راه حل، بازسازی دیگری از روش منطق موقعیت و اصل عقلانیت ارائه شده است که اساس آن را تمایز دقیق میان دو تفسیر ذهنی و عینی یا به تعبیر دیگر تفکیک میان اصل عقلانیت (Rationality principle) و فرضیه عقلانیت (Rationality Hypothesis) و تبیین جایگاه هر یک در منطق موقعیت تشکیل می‌دهد. با این تفکیک ظریف زمینه شکل‌گیری ابهام از بین می‌رود و کار قضاوت نسبت به تفاسیر مختلف امکان‌پذیر می‌شود (Vanberg, 2004). اصل عقلانیت با این تعریف «شامل آن دسته از تفاسیری می‌شود که ادعا می‌کند فعل انسان با فرض اهداف (یا ترجیحات) و باورها (نظریه‌ها)ی کنشگر در لحظه فعالیت عقلانی است. به عبارت دیگر، اصل عقلانیت ناظر است به سازگاری ذهنی و مقطعی فعل انسان، بدین معنا که مرجع در این مورد تنها اهداف و باورهای کنشگر در لحظه انتخاب است. ماهیت این اهداف و باور هر چه باشد، عمل کنشگر در لحظه انتخاب در صورت سازگاری با آنها عقلانی تلقی می‌شود» (Ibid). در مقابل، فرضیه عقلانیت «شامل همه آن تفاسیری می‌شود که مدعی چیزی بیش از صرفاً سازگاری ذهنی و مقطعی می‌شوند. می‌توان، برای مثال، گفت که این فرضیه‌ها از دو جنبه می‌توانند ادعاهای قوی‌تری داشته باشند. از یک جنبه آنها شامل ادعاهایی هستند که درباره سازگاری کلی (Overall consistency) - و نه مقطعی - فعالیت‌ها، ترجیحات و باورهای شخص طرح می‌شوند: ادعاهایی همچون سازگاری درونی نظام کلی باورها و ترجیحات (Entire system of beliefs and preferences) فرد و همچنین سازگاری آنها با انتخاب او. از جنبه دوم ادعاهایی درباره کفایت عملی و تناسب ابزاری باورها و ترجیحات فرد، برای مثال، این ادعا که کنشگران عاقل باورهای درستی نسبت به جهان اخذ می‌کنند» (Ibid).

با این تعریف از اصل عقلانیت، دیگر نمی‌توان آن را یک اصل تجربی خواند، زیرا در محدوده‌ای که این اصل مدعی آن است - یعنی رفتار هدفمند و التفاتی انسان - نمی‌توان پدیده‌ای را تصور کرد که آن را ابطال کند. به عبارت دیگر و بنا به تعریف، این اصل ابطال‌ناپذیر و همیشه درست است. چنین تلقی‌ای از اصل عقلانیت با رویکرد Mises (1949)، که عقلانیت را فرض بنیادی رفتار انسان خوانده بود تطبیق می‌کند، تعریفی که پوپر صریحاً به دلیل درست بودن آن به شکل پیشینی و تعارض آن با فرض تجربی بودن نپذیرفته بود. با پذیرش چنین تفسیری از اصل عقلانیت، این اصل بر خلاف نظر پوپر از محتوای تجربی خالی شده و به یک اصل روش‌شناختی تبدیل می‌شود. در این صورت باید جایگاه آن در روش منطق موقعیت مورد بازنگری قرار گیرد. شیوه‌ای را که طرفداران این تفسیر برای اصلاح روش منطق موقعیت به کار بسته‌اند می‌توان بدین ترتیب خلاصه کرد (Nadeau, 1993):

۱. تلقی از اصل عقلانیت به عنوان یک اصل روش‌شناختی، همیشه درست، ابطال‌ناپذیر و به شکل پیشینی معتبر.
۲. عدم پذیرش کامل وحدت روش میان علوم انسانی و اجتماعی آن طور که مد نظر پوپر بود (تقارن منطقی - تبعیت از مدل قانون فراگیر و روش استنتاج قیاسی - و عدم تقارن روش‌شناختی).
۳. ارجاع عدم قدرت تبیین نظریات علوم اجتماعی به وجود اشکال در مدل ما از موقعیت (با توجه به همیشه درست بودن اصل عقلانیت در صورت‌بندی جدید؛ این کار بسیار بدیهی است زیرا در زنجیره

استدلال هنگام نادرست بودن تالی، تنها این مقدمه است که می‌تواند منشأ نادرستی بوده باشد). در حقیقت با این صورت‌بندی جدید از اصل عقلانیت سعی ما این است که رفتار التفاتی و هدفمند انسان‌ها را تحت پیشفرض سازگاری مقطعی اقدامات آنها با اهداف و باورهایشان توضیح دهیم و با حذف احتمال ناسازگاری به مفهوم فوق تمرکز خود را بر شناسایی اهداف و باورهایی قرار دهیم که می‌توانند رفتار مدنظر برای تبیین را معنی‌دار سازند. این اهداف و باورها چیزی نیستند جز اجزای مدل ما از موقعیت و شرایط. به عبارت دیگر، با افزودن هر گونه فرض تجربی و ابطال‌پذیر بیش‌تر در راستای یک یا هر دو جنبه فوق‌الذکر، اصل عقلانیت به فرضیه عقلانیت با محتوای تجربی بدل می‌شود که در این حال کفایت تجربی آن باید مورد آزمون قرار گیرد. با توجه به شکل گوناگونی که این فرض‌های اضافی می‌توانند داشته باشند، فرضیه‌های بی‌شماری از عقلانیت می‌توان ارائه کرد که در صورت داشتن توان توضیح‌دهندگی برخی پدیده‌های اجتماعی به عنوان نظریه مورد قبول قرار گیرند. به بیان کامل‌تر، باید میان قلمرو بحث اصل عقلانیت و قلمرو مدل‌ها یا فرضیه‌ها و نظریه‌های عقلانیت مرز مشخصی را ترسیم کرد. خلط میان این دو قلمرو می‌تواند بسیار گمراه‌کننده باشد. هنگامی که از اصل عقلانیت، محتوا و جایگاه آن صحبت می‌کنیم در قلمرو روش‌شناسی گام برمی‌داریم. در مقابل هنگامی که از مدل‌ها، فرضیه‌ها و نظریه‌های عقلانیت سخن می‌گوییم، با قبول روش‌شناسی در قلمرو نظریه‌پردازی گام برمی‌داریم و تلاش می‌کنیم تا فرضیه‌ها و مدل‌هایی ارائه دهیم که بتوانند محدوده‌ای از رفتارهای التفاتی انسان را توضیح دهند.

این تفکیک‌ها علاوه بر رفع ابهام زیادی که در کاربرد تعبیر عقلانیت در علوم اجتماعی به طور عام و در علم اقتصاد به طور خاص وجود دارد، معیار قضاوت مناسبی برای تمایز میان گزاره‌ها و صورت‌بندی‌های مختلف از عقلانیت به دست می‌دهد و ما را قادر می‌سازد تا مصادیق اصل عقلانیت را از فرضیه‌های عقلانیت تفکیک کنیم و گزاره‌های تجربی را از تعابیر ابطال‌ناپذیر و غیر تجربی جدا سازیم. برای مثال، بحث رایج بیشینه‌سازی (Maximization) در علم اقتصاد، در هر دو شکل قابل صورت‌بندی است و در هر دو لباس دیده می‌شود. در افراطی‌تری حالت می‌توان فرضیه سازگاری کلی و کامل (Perfect Global Consistency) اقدامات با ترجیحات و باورها و همچنین تطابق کامل آنها با محیط مسئله کنش‌گر را مطرح کرد که حدسی ابطال‌پذیر و ابطال‌شده است و به شکل عیان در تعارض با رفتارهای واقعی و مشاهده شده قرار دارد. اما در مقابل می‌توان آن را به شکل اصل عقلانیت و ابطال‌ناپذیر مطرح کرد. تنها اقدام لازم در این زمینه آن است که محتوای «تابع هدف» (Objective Function) یا «تابع مطلوبیت» (Utility Function) را به شکلی نامشخص رها سازیم تا تحلیل‌گر دیگری با افزودن فرضیه مد نظر خود به آن، اصل عقلانیت را به فرضیه عقلانیت مد نظر خود مبدل سازد (Vanberg, 2004). با این مثال به روشنی واضح است که وقتی (Foley, 1998, p. 23) می‌گوید: «فرضیه عقلانیت هیچ محدودیت مشاهداتی بر اقدامات کنش‌گران اعمال نمی‌کند. ما همواره می‌توانیم رفتار را با قرار دادن یک تابع هدف مناسب عقلایی سازیم»، منظوری جز «اصل عقلانیت» ندارد.

ابعد مقایسه	صورت‌بندی پایا و سالازار	صورت‌بندی وانبرگ، نادنو، و...
ویژگی	همدلانه	ناهمدلانه
هدف	استخراج برداشت متلائم و ایجاد تطابق بیرونی (با پوپر)	رفع بنیادی ابهام و ایجاد انسجام درونی (در منطق موقعیت)
جهت‌گیری	تأویل مفهومی	بازتعریف مفهومی
قلمرو	تردد میان قلمرو هستی‌شناسانه با استلزومات روش-شناسانه	روش‌شناسانه
معادل در علوم طبیعی	قانون جان‌بخش	اصل علیت ^۶
تطبیق با تفاسیر سه‌گانه کالدول	x	✓
	✓	x
	✓	✓

جدول ۲: مقایسه دو دسته صورت‌بندی از اصل عقلانیت بر اساس تفاسیر کالدول

اگر بخواهیم بر اساس تفاسیر سه‌گانه کالدول در مقایسه با تفسیر پایا این صورت‌بندی جدید از اصل عقلانیت را ترسیم کنیم، می‌توان آن را ترکیبی از تفاسیر اول و سوم کالدول دانست. به عبارت دیگر، در حالی که پایا در جهت ارائه برداشتی همدلانه از آثار پوپر با حداکثر تطابق ترکیبی از تفسیر دوم و سوم کالدول (البته به صورت اصلاح‌شده) ارائه کرده است، وانبرگ و دیگران با اتخاذ رویکردی ناهمدلانه و در راستای رفع بنیادی ابهام و نه صرفاً تأویل آن، ترکیبی از تفسیر اول و سوم کالدول ارائه کرده‌اند. جدول ۲ به شکل خلاصه رابطه آنها را با یکدیگر نشان می‌دهد.

با در دست داشتن این جدول و دو صورت‌بندی ارائه‌شده، تحلیل روش برنامه‌های پژوهشی مد نظر و میزان تطابق آنها با منطق موقعیت و اصل عقلانیت، تسهیل و ابهامات موجود تا حد مطلوبی برطرف می‌شود.

۴- علم اقتصاد، منطق موقعیت و اصل عقلانیت

پاسخ به این پرسش که علم اقتصاد تا چه حد از روش منطق موقعیت بهره برده و اصل عقلانیت را به چه شیوه‌ای به کار گرفته، بسیار مشکل است. این کار از یک طرف مستلزم وجود نوعی توافق نسبی میان علمای اقتصاد درباره روشی است که غالباً برای نظریه‌پردازی به کار می‌گیرند، و از طرف دیگر مینا قرار دادن خوانشی روشن از روش منطق موقعیت و اصل عقلانیت است. اگرچه در بخش‌های پیش سعی شد تا شرط دوم در حد توان محقق شود، اما شرط اول محقق نشد و وجود شعب مختلف فکری و به‌کارگیری روش‌های متعدد در آنها عملاً این کار را مشکل می‌سازد. از همین رو، برای ارائه پاسخی دقیق به پرسش مذکور باید پرسش را دقیق‌تر مطرح کرد. پرسشی که امکان پاسخگویی دقیق و قابل دفاع نسبت به آن وجود دارد، پرسش از تطابق روش غالب مورد استفاده در یکی از مکاتب یا جریان‌های خاص فکری در علم اقتصاد است که کمی وفاق درباره آن و امکان انتساب روشی خاص به آن وجود داشته باشد. به قرینه وجود همین روش مشترک به عنوان هسته مرکزی و با الهام از لاکاتوش، ما این مکاتب و جریان‌های خاص را «برنامه پژوهشی» (Research Program) می‌نامیم.

با در نظر گرفتن بحث بالا می‌توان درباره میزان پیروی برنامه‌های پژوهشی مختلف از منطق موقعیت، اظهار نظر دقیق‌تری انجام داد. تاکنون دیدگاه‌های مختلفی نسبت به میزان تبعیت نظریه‌های اقتصادی از روش منطق موقعیت ابراز شده است. برای مثال، هندز مدعی شده است که روش نظریه اقتصاد خرد مرسوم در کتاب‌های درسی همان منطق موقعیت است:

اقتصاددانان معمولاً موقعیت کنشگر (فرد یا بنگاه) را در قالب ترجیحات (Preferences) و/یا تکنولوژی، و محدودیت‌های مربوطه (قیمت‌ها، درآمد، محدودیت عوامل و...) مشخص می‌سازند. توصیف موقعیت شامل برخی ملاحظات «انگیزاننده» (Motivating considerations) نیز می‌باشد (حداکثرسازی مطلوبیت، حداکثرسازی سود و...). گام دوم آن است که با فرض موقعیت مشخص شده، رفتار مناسب کنشگر استنتاج شود (خرید بیش‌تر، خرید کم‌تر، افزایش تولید، کاهش تولید و...). گام دوم همان چیزی است که بیش‌تر نظریه اقتصاد را شکل می‌دهد - یعنی استنتاج صوری (معمولاً به شکل ریاضی) رفتار مناسب در یک «موقعیت» خاص. نهایتاً اگر وظیفه اقتصاددان تبیین یک پدیده مشاهده شده باشد، اصل عقلانیت برای اتصال تحلیل موقعیت به فعلی که باید توضیح داده شود، فعال می‌گردد (Hands, 1992).

در مقابل، کالدول سازگاری نظریات مرسوم با منطق موقعیت را تنها در صورت اعمال اصلاحات خاصی می‌پذیرد:

در صورت‌بندی اولیه این نظریه [اقتصاد مرسوم] چنین فرض می‌شود که همه کنشگران

واجد اطلاعات کامل هستند، مبادلات بدون هزینه است، کنشگران دارای توانمندی نامحدود هستند و همین‌طور موارد دیگر. در صورت تعویض هر یک از این شرایط، موارد بسط‌یافته یا جایگزینی برای نظریه مرسوم به دست می‌آید: تصمیم‌گیری در شرایط ریسک، مبادله با وجود هزینه مبادله مثبت، تحلیل مسائل مربوط به اطلاعات نامتقارن، مدل ارضاکنده و موارد دیگر (Caldwell, 1991, p.17).

حتی نسبت به پیروی نظریات اقتصادی همچون برخی نظرات مارکس و منگر که در محدوده اقتصاد خرد مرسوم نیز نمی‌گنجد، در روش منطق موقعیت ادعاهایی صورت گرفته است (Elster, 1985; Birner, 1990). قضاوت درباره هر یک از این ادعاها مستلزم استخراج روش مورد استفاده در هر یک و تطبیق آن با منطق موقعیت است. متأسفانه در بسیاری موارد روش مورد استفاده به صورت تلویحی و ضمنی در جریان نظریه‌پردازی به کار گرفته می‌شود و در موارد بسیار کم‌تری مطالعات روش‌شناختی به صورت صریح برای تبیین روش مورد استفاده وجود دارد. خوشبختانه این مشکل تا حد قابل قبولی در برنامه‌های پژوهشی مد نظر این مقاله وجود ندارد و با ترکیبی از منابع موجود می‌توان روش غالب مورد استفاده هر یک را استخراج نمود و با روش منطق موقعیت مقایسه کرد.

۴-۱- اقتصاد نئوکلاسیک، منطق موقعیت و اصل عقلانیت

به رغم تنوع زیادی که در نظریه‌های این برنامه پژوهشی وجود دارد، وجود تعدادی عناصر سازنده و روش‌های تحلیلی مشترک در این سنت فکری باعث شده است که بتوان همه آنها را تحت یک نام آورد. علاوه بر واژه نئوکلاسیک در بسیاری از متون، این سنت فکری به دلیل چسبندگی‌ای که به این عناصر خاص پیدا کرده، به اقتصاد ارتدکس نیز معروف شده است. اگرچه برخی میان اقتصاد نئوکلاسیک و ارتدکس تمایز قایل می‌شوند و اقتصاد نئوکلاسیک را ارتدکس نمی‌شمارند، در موارد زیادی این دو واژه به عنوان جایگزین مورد استفاد قرار می‌گیرند، همان‌طور که در متن این مقاله نیز آنها به شکل معادل به کار رفته‌اند.

از نظر تاریخی شکل‌گیری ایده‌های ابتدایی این سنت را می‌توان به لیونل رابینز در کتاب ماهیت و اهمیت علم اقتصاد (۱۹۳۲) نسبت داد، ایده‌ای که سعی کرد علم اقتصاد را به جای صورت‌بندی در قالب روان‌شناسی مطلوبیت (Psychology of utility) در قالب منطق ابزارها (Means) و غایتها (Ends) ترسیم کند. با فرض چنین چارچوبی از ابزارها و غایتها، رفتار کنشگر اقتصادی منعکس‌کننده پاسخ منطقی او به مسئله تخصیص (Allocation problem) است. اما با ورود ریاضیات به علم اقتصاد، این مسئله منطقی در چارچوب مسائل بهینه‌سازی صورت‌بندی و حل شد، روشی که عمدتاً توسط والراس و پیروانش پایه‌گذاری گردید (Langlois, 1997).

در مدل پایه نئوکلاسیک از مفهوم عقلانیت مؤلفه‌های محوری زیر وجود دارد که بر اساس آنها می‌توان نسبت آن با اصل عقلانیت را تبیین کرد (Langlois, 1997):

- خودنگری (Self-interest): این مفهوم به این معنا به کار می‌رود که هر کسی برای انجام هر کاری اهداف خود را مد نظر قرار می‌دهد. اگرچه این مفهوم از سوی بسیاری مورد انتقاد قرار گرفته است، اما اصلی‌ترین علت آن اختلاط آن با مفهوم خودخواهی (Selfishness) است. در حقیقت خودنگری معادل هدفدار بودن رفتار انسانی است و حتی فعالیت‌های ایثارگرانه و خیرخواهانه را نیز دربر می‌گیرد، در حالی که خودخواهی چنین نیست. این مفهوم هسته اصلی نظریه اقتصاد بازار را شکل می‌دهد، مبنی بر اینکه در یک اقتصاد رقابتی اگر هر یک از کنشگران اهداف خود را دنبال کند (رفتارهای خودنگرانه فردی)، پیامدهای ناخواسته اقتصادی در کل جامعه نیز حداکثر خواهد شد.
 - علم مطلق / اطلاعات کامل (Omniscience/Complete information): پیامدهای ناخواسته اجتماعی در صورت تحقق شرط دوم یعنی حصول اطلاعات کامل از موقعیت و شرایط توسط کنشگران به حداکثر می‌رسد. در این حالت فرض بر این است که کنشگران از ساختار خاصی که توسط تحلیلگر برای موقعیت آنان ترسیم شده است اطلاعات کامل دارند. به عبارت دیگر، این فرض که ممکن است کنشگران اصلاً موقعیت مسأله را درک نکنند، یا از آن غافل باشند، یا نسبت به آن نامطمئن، کم‌تر مورد توجه بوده است.
 - تأمل آگاهانه (Conscious deliberation): کنشگران با التفات به موقعیت و مسئله‌ای که با آن مواجه‌اند، سعی در حل آن و انتخاب بهترین گزینه دارند.
 - کنشگر نماینده (The representative agent): این فرض از اینجا ناشی شده است که ما در فرایند مدل‌سازی مجبور به انتزاع کنشگران نوعی هستیم که تنها ابعادی از کنشگر واقعی را خواهند داشت. در این فرایند که در منطق موقعیت به آن نوعی‌سازی (Typification) گفته می‌شود، کنشگر به صورت یک موجود نوعی در یک موقعیت نوعی مدل می‌شود. روشن است که نوعی‌سازی با یکسان‌سازی متفاوت است، اما در سنت نئوکلاسیک نوعی‌سازی به تدریج به این فرض تبدیل شد که کنشگران همگی یکسان فرض و تفاوت‌های میان آنها نادیده گرفته شود.
- در حقیقت در نظریه‌های ارتدکس، به این چشم به بنگاه‌ها نگریسته می‌شود که آنها بر اساس مجموعه‌ای از قواعد تصمیم (A set of decision rules) عمل می‌کنند و این قواعد به عنوان تابعی از شرایط بیرونی (بازار) و درونی (مانند میزان سرمایه در دسترس) معین می‌کنند که آنها چه انجام می‌دهند. در پاسخ به این پرسش که «چرا این قواعد چنین‌اند که هستند؟»، نظریه پاسخ کاملاً روشنی خواهد داد: این قواعد نمایانگر رفتار «حداکثرکنندگی» (Maximizing Behavior) بنگاه هستند و این مسئله یکی از ستون‌های ساختار مدل‌های ارتدکس است (Nelson & Witer, 1982).
- مدل حداکثرکنندگی رفتار بنگاه معمولاً دارای سه عنصر قابل تفکیک است:
۱. مشخص کردن آنچه بنگاه به دنبال حداکثر کردن آن است (مانند سود یا در برخی موارد اهداف پیچیده‌تر).

۲. مشخص کردن مجموعه چیزهایی که بنگاه می‌داند چگونه انجام دهد (فعالیت‌ها و روش‌های تولیدی و فرض‌هایی درباره ترکیب سیاست‌های بازاریابی و سبد دارایی‌های مالی).
۳. نگاه به اقدام بنگاه در قالب گزینه‌ای که با فرض دانستن گزینه‌های جایگزین، محدودیت‌های بازار و شرایط درونی، میزان دستیابی به هدف را حداکثر می‌سازد. در برخی مدل‌ها هزینه و نقص‌های اطلاعاتی نیز مورد توجه هستند.

این صورت‌بندی از عقلانیت که تحت عنوان «عقلانیت کامل» (Perfect Rationality) یا فرضیه حداکثرکنندگی اقتصاد نئوکلاسیک ارتدکس نیز معروف شده، محوری‌ترین محل مناقشه مخالفان و منتقدان سنت نئوکلاسیکی بوده و مطالعات تجربی بسیاری نیز سعی کرده است تا ابطال تجربی آن را نشان دهند. از اصلی‌ترین زمینه‌های شکل‌گیری اقتصاد تکاملی به عنوان یک برنامه پژوهشی رقیب، همین انتقادات شدید بوده است. افزون بر این، فرض اطلاعات کامل و یکسانی بنگاه‌ها نیز از دیگر نقاط حمله منتقدان بوده است.

نکته قابل تأمل آن است که با وجود این انتقادات شدید و ابطال‌های تجربی نسبت به این فرضیات نئوکلاسیکی، پوپر چند جا با ارجاع به این نظرات و تحسین آنها، روش منطق موقعیت خود را به عنوان تعمیم روش این نظریه‌های مورد اتهام معرفی می‌کند.

به عنوان مثال آشنای دیگری، به نظریه رقابت کامل توجه کنید که بخش مهمی از نظریه اقتصاد کلاسیک را شکل می‌دهد، می‌توان این نوع رقابت را به صورت منطق موقعیت و شرایط مربوط به یک موقعیت و وضع و حال اجتماعی ایده‌آل شده، یا بسیار ساده شده را در نظر گرفت - موقعیت مردمی که درون چارچوب نهادی یک بازار کاملاً آزاد فعالیت می‌کنند که در آن خریداران و فروشندگان به یکسان از کیفیت فیزیکی اجناسی که خریده و فروخته می‌شود اطلاع دارند. به همین شکل نظریه محض مربوط به انحصار تک‌قطبی یا دوقطبی چیزی نیست جز منطق موقعیت و شرایط یک وضع و حال اجتماعی ایده‌آل (پوپر، ۱۳۸۴، ص ۳۱۲).

برای حل این مسئله و پاسخ به این پارادکس می‌توان حرف کلاسیک‌ها را به دو قسمت درون و برون منطق موقعیت تقسیم کرد. برای مثال، همان‌طور که پایا (۱۳۸۵، ص ۴) نشان داده است، بهینه بودن عمل کنشگران یا عمل بر مبنای بهترین قضاوت آن‌طور که در بسیاری از مدل‌های نئوکلاسیک فرض می‌شود، مورد ادعای روش منطق موقعیت نیست، بلکه جزئی است فرضی در مدل برساخته شده بر مبنای روش منطق موقعیت که باید نسبت به چرایی آن دلیل اقامه شود. اگرچه به نظر می‌رسد پوپر نظریه رقابت کامل را، بر اساس نقل فوق، مصداق بارزی از به‌کارگیری منطق موقعیت می‌داند اما نسبت به کفایت تجربی این مدل ارائه شده توسط اقتصاددانان نئوکلاسیک اظهار نظر نمی‌کند، زیرا این کار در حوزه روش‌شناسی قرار نمی‌گیرد و از مسئولیت‌های نظریه‌پرداز است که کفایت تجربی نظریه ارائه شده

را مورد بررسی قرار دهد. به عبارت دیگر، پوپر با هوشمندی روش‌شناختی خود، تنها روش منطق موقعیت و اصل حداقلی عقلانیت را از نظرات نئوکلاسیک به عنوان یک روش‌شناسی پیشنهادی استخراج کرده و پس از بسط آن حوزه کاربردش را تعمیم می‌دهد، اما هیچ اظهار نظری درباره کفایت تجربی نظرات نئوکلاسیکی ارائه نمی‌دهد.

پوپر بر این نکته تأکید می‌ورزد که اگر به منطق موقعیت به عنوان یک امر ایجابی نظر شود، فعالیتی حداکثرکننده نیست. به این معنی که این منطق تنها در شرایطی خاص رفتاری را توصیه می‌کند که شمار گزینه‌هایی که در برابر کنشگر قرار دارد بسیار محدود باشد. کاربرد این منطق عمدتاً در جنبه سلبی آن است یعنی به عنوان ابزاری برای نقد. به عبارت دیگر، منطق موقعیت از این توانایی برخوردار است که شماری از رفتارها را به عنوان رفتار غیر عقلانی یا نامناسب طرد و منع کند. به اختصار می‌توان گفت که هیچ‌بخش از منطق موقعیت بر این نکته تأکید ندارد که کنشگر می‌باید به نحو کاملاً مناسب در یک موقعیت رفتار کند، حتی به نحو کاملاً مناسب نسبت به یک موقعیت آن گونه که خود آن را درک می‌کند. زیرا در اغلب موارد تأمل عقلانی امکان‌پذیر نیست (پاپا، ۱۳۸۵، ص ۲۳).

مدل‌های نئوکلاسیکی علاوه بر اصل عقلانیت که از محتوای تجربی تهی است، درباره تابع هدف یا مطلوبیت و همچنین اطلاعات در دسترس کنشگر ادعاهایی را طرح می‌کنند که به شدت حاوی محتوای تجربی است. بر اساس منطق موقعیت این فرض‌های تجربی باید مورد آزمون قرار گیرند و دارای قدرت توضیح‌دهندگی باشند، در غیر این صورت به عنوان یک علم تجربی قابل قبول نخواهند بود.

۴-۲- اقتصاد تطوری، منطق موقعیت و اصل عقلانیت^۷

قواعد تصمیم‌گیری مورد استفاده بنگاه‌ها، نه تنها در مدل‌های نئوکلاسیک و ارتدکس مفهوم‌محور مورد استفاده در نظریه‌پردازی هستند، بلکه در اقتصاد تطوری نیز چنین است. اما آنچه بسیار مورد انتقاد این سنت فکری بوده، صورت‌بندی این قواعد در قالب رفتار حداکثرکنندگی است. به عبارت دیگر، ارائه رفتار حداکثرکنندگی به عنوان دلیل اینکه چرا قواعد تصمیم‌گیری این‌گونه هستند که هستند، از دید اقتصاددانان تطوری مردود است. بر این اساس، هیچ‌یک از سه مؤلفه رفتار حداکثرکنندگی، آن‌طور که در بخش قبل تبیین شد، مورد قبول آنان نیست. وجود یک تابع هدف جهانی (Global objective function)، مجموعه گزینه‌های شفاف و تعریف‌شده و عقلانیت به عنوان اقدام‌های بنگاه که میزان دستیابی به اهداف را حداکثر می‌سازد، همگی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند.

این سنت فکری در مقابل رفتار حداکثرکنندگی به عنوان قاعده تصمیم‌گیری بنگاه، از مفهوم «خط مشی جاری» (Routine) برای همه رفتارهای قاعده‌مند و قابل پیش‌بینی بنگاه همچون روش‌های تولید، بازاریابی و فروش و سرمایه‌گذاری استفاده می‌کند. در حقیقت این روتین‌ها همان نقش ژن را در تئوری‌های تطوری بیولوژیک ایفا می‌کنند، آنها دربرگیرنده ویژگی‌های پایدار ارگانیزم هستند که رفتار

ممکن (Possible behavior) بنگاه را تعیین می‌کنند. در مقابل، رفتار واقعی (Actual behavior) بنگاه توسط محیط معین می‌شود. ارگانیزم‌های آینده که توسط ارگانیزم‌های جدید به وجود می‌آیند (مانند ایجاد یک شعبه جدید)، بسیاری از همان ویژگی‌ها را دارا خواهند بود و روتین‌ها به این معنی به ارث می‌رسند. همچنین ارگانیزم‌هایی که از روتین‌های خاصی استفاده می‌کنند، ممکن است کارها را بهتر از دیگران انجام دهند و اهمیت نسبی آنها در جمعیت (صنعت) به تدریج افزایش یابد و توسط محیط انتخاب شوند. بنابراین روتین، بیانگر گرایشات (Dispositions) نسبتاً ثابت بنگاه است که رویکرد یک بنگاه را هنگام مواجهه با مشکلات غیر روتین شکل می‌دهد. لازم به تأکید است که چنین تصور نمی‌شود که در بنگاه هیچ کار غیر روتینی صورت نمی‌گیرد، بلکه بسیاری از فعالیت‌های مهم بنگاه‌ها به صورت غیر روتین انجام می‌گیرد، اما از دید یک ناظر بیرونی، آنچه پیش‌بینی‌پذیر است فعالیت‌های روتین بنگاه است.

نظریه‌های ارتدکس میان عمل فضای انتخاب (Choice set) و انجام انتخاب (Choosing) - مثلاً میان آنچه دربرگیرنده عملیات یک تکنیک تولیدی خاص است و انتخاب یک روش خاص تولیدی - تمایزی شفاف برقرار می‌کند. این در حالی است که از دیدگاه نظریه‌های تطوری شباهت‌های زیادی میان این دو وجود دارد. به عبارت دیگر، هر دو عمل «انتخاب» (Choosing) و «انجام دادن» (Doing)، از این نظر که نشانگر تبعیت بنگاه‌ها از روتین‌ها هستند با هم شباهت دارند.

به این ترتیب، در نظریه‌های تطوری شباهت میان انواع روتین‌ها برجسته می‌شود. روتین‌های یک بنگاه لیستی از فعالیت‌های بنگاه را مشخص می‌سازند که آنچه را بنگاه انجام می‌دهد به صورت تابعی از متغیرهای متنوع بیرونی (مثلاً شرایط بازار) و متغیرهای وضعیت درونی ترسیم می‌کند. در میان این فعالیت‌ها آنچه ورودی‌های بنگاه را به خروجی مبدل می‌کند، منعکس‌کننده فناوری بنگاه (Firm technique) است، در حالی که در نظریه‌های ارتدکس فناوری‌های در دسترس به صورت داده شده و ثابت فرض می‌شوند و قواعد تصمیم نیز به صورت رفتار حداکثرکنندگی مدل می‌گردند، آنها در نظریات تطوری به صورت «روتین»‌های به دست آمده از تاریخ فرض می‌شوند که در هر لحظه از زمان بر اقدامات بنگاه حاکم هستند. اگرچه این روتین‌ها در هر لحظه از زمان به صورت داده شده فرض می‌شوند، اما ویژگی‌های آنها با رجوع به فرایندهای تطوری که آنها را شکل داده‌اند به دست می‌آید. همچنین این روتین‌ها به شکل سلسله مراتبی مدل می‌گردند، به نحوی که روتین‌های مرتبه بالاتر، وظیفه مدیریت و اصلاح روتین‌های مراتب پایین‌تر را بر عهده دارند. بنگاه‌ها طی فرایندهای جست‌وجو در محیط، اگرچه در کوتاه‌مدت روتین‌های خود را تغییر نمی‌دهند، اما در بلندمدت روتین‌های خود را اصلاح و جایگزین می‌نمایند. در عین حال آنها در این انتخاب دارای رفتار حداکثرکنندگی نیستند، بلکه در میان گزینه‌های در دسترس گزینه رضایت‌بخش (Satisfying) را انتخاب می‌کنند. به علاوه، شرایط صنعت در هر حال با استفاده از تابع توزیع احتمال به شرایط زمان قبل مرتبط است و از این نظر انتخاب‌های قبلی بر انتخاب‌های آتی اثرگذار. به عبارت دیگر، انتخاب‌های آینده بنگاه نمی‌تواند مستقل از انتخاب‌های گذشته باشد.

در این سطح از انتزاع، چنین نظریه‌پردازی‌ای دارای قابلیت تعمیم بسیاری است. ترسیم «وضعیت بنگاه» در قالب ترکیبی از توصیف وضعیت فیزیکی بنگاه (مانند تجهیزات و ماشین‌آلات)، وضعیت اطلاعات (همچون حافظه انسان‌ها)، ویژگی‌های عملیاتی و قواعد سرمایه‌گذاری (که بر تغییر وضعیت فیزیکی اثرگذار است)، قواعد ثبت و مستندسازی (که بر وضعیت اطلاعاتی اثرگذار است)، قواعد جست‌وجو (که بر تغییر ویژگی‌های عملیاتی، قواعد ثبت و خود قواعد جست‌وجو اثرگذار است) ارائه می‌شود. همگی این توصیف‌ها می‌توانند دارای جزئیات زیادی باشند. توصیف «وضعیت صنعت» نیز می‌تواند به همین منوال شامل فهرستی از توصیف وضعیت همه بنگاه‌ها ترسیم شود، چه بنگاه‌های بالقوه موجود یا حتی از بین رفته، به علاوه فهرستی از متغیرهای محیطی که می‌توانند به عنوان توابعی از زمان و/یا تابعی از وضعیت بنگاه‌ها تعیین شوند. قواعد تغییر این توصیف از وضعیت پیچیده صنعت تا حد زیادی به طور ضمنی در خود توصیف صنعت وجود دارد. ویژگی‌های عملیاتی، وضعیت‌های فیزیکی و اطلاعاتی را به صورت اقدامات جاری منعکس می‌کنند. اقدامات جاری به علاوه تاریخ آنها، متغیرهای محیطی را تعیین می‌کنند. با استفاده از قواعد جست‌وجو، ثبت و سرمایه‌گذاری و همچنین وضعیت موجود بنگاه و متغیرهای محیطی، وضعیت آتی بنگاه به دست می‌آید. و این فرایند همچنان به صورت پیوست ادامه می‌یابد.

اکنون که شیوه نظریه‌پردازی در اقتصاد تطوری و تفاوت‌های آن با اقتصاد مرسوم روشن شد، می‌توان به راحتی ارتباط آن را با روش منطق موقعیت درک کرد و جایگاه اصل عقلانیت را در آن ارزیابی نمود. همان‌طور که از پاراگراف قبل مشخص است، آنچه تحت عنوان ترسیم «وضعیت بنگاه» یا «وضعیت صنعت» ارائه شد، چیزی جز ترسیم «موقعیت» بر اساس روش منطق موقعیت و شرایط نیست و بنابراین از این نظر می‌توان کاربرد این روش را در برنامه پژوهشی اقتصاد تطوری نیز مشاهده کرد.

آنچه بررسی آن از اهمیت بیش‌تری برخوردار است، ارزیابی چگونگی به کارگیری مفهوم عقلانیت در این سنت فکری است. همان‌طور که از شرح مختصر بالا به دست می‌آید، در سنت اقتصاد تطوری مفهوم عقلانیت نئوکلاسیکی که رفتار بنگاه را به صورت حداکثرکنندگی مدل می‌کند، به شدت مورد انتقاد قرار گرفته و در مقابل از مفهوم «عقلانیت محدودشده» (Bounded Rationality) استفاده شده است. مفهوم عقلانیت محدودشده دربرگیرنده دو عنصر کلیدی است که از آنها برای نقد عقلانیت نئوکلاسیکی استفاده شده است. اولاً محدودیت اطلاعات مانع شناخت گزینه حداکثرکننده است و بنابراین عقلانیت به این معنی محدود شده است. ثانیاً حتی در صورت اطلاعات کامل، ضعف توانمندی محاسباتی و حسابگری انسان (یا بنگاه) امکان شناخت گزینه حداکثرکننده را نمی‌دهد.

علاوه بر دو عنصر فوق که باعث می‌شود عقلانیت در عمل از عقلانیت کامل فاصله بگیرد، در نظریه‌های تطوری پیروی از روتین‌ها نیز در شکل‌دهی به رفتار مؤثرند و این روتین‌ها هستند که به جای اصل حداکثرکنندگی، قواعد حاکم بر رفتار را شکل می‌دهند.

بر اساس ویژگی‌هایی که در مورد مفهوم عقلانیت در اقتصاد تطوری به کار می‌رود، می‌توان گفت که این سنت فکری علاوه بر اصل عقلانیت، فروض تجربی دیگری را نیز به آن اضافه می‌کند. بنابراین بر

اساس طبقه‌بندی دوگانه که اصل عقلانیت را از فرضیه‌های عقلانیت تفکیک می‌کرد، می‌توان گفت که در این سنت فکری عقلانیت از نظر تجربی به شیوه خاصی مدل می‌شود که کفایت تجربی آن باید نسبت به مدل‌های رقیب همچون صورت‌بندی نئوکلاسیک مورد بررسی قرار گیرد. در نتیجه به نظر می‌رسد که این سنت فکری نیز کار خود را با روش منطق موقعیت پیش می‌برد.

۵- نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه در بخش پیش بیان شد، به نظر می‌آید که هر دو سنت نئوکلاسیکی و تطوری در علم اقتصاد از روش منطق موقعیت بهره برده‌اند. در عین حال اختلاف دیرینه‌ای میان این دو سنت فکری بر سر مفهوم عقلانیت وجود داشته و دارد. آنچه در این مرحله ضروری به نظر می‌رسد و تا حد زیادی می‌تواند ابهامات را برطرف کند آن است که ببینیم آیا منطق موقعیت می‌تواند به شکل دقیق‌تری محل مناقشه را مشخص کرده و راه برون‌رفت از آن را نشان دهد. بدین منظور این دو سنت فکری بر اساس اجزای روش منطق موقعیت در جدول ۳ با هم مقایسه شده‌اند، تا نسبت آنها با هم تا حدی روشن شود.

اقتصاد تطوری	اقتصاد ارتدکس	اجزای روش منطق موقعیت
سازگاری	حداکثرکنندگی	اصل عقلانیت
تابع هدف (رفتار رضایت بخش) اطلاعات ناقص محدودیت‌های نهادی و پیروی از روتین‌ها	تابع هدف (حداکثرکنندگی عینی) اطلاعات کامل محدودیت‌های مالی	ترسیم موقعیت و شرایط شامل: کنشگران، اهداف و اطلاعات آنها و نهادها

جدول ۳: مقایسه دو سنت فکری ارتدکس و تطوری در علم اقتصاد از منظر منطق موقعیت

بر اساس جدول ۳ می‌توان با استفاده از منطق موقعیت میان این دو برنامه پژوهشی و در قالب موارد زیر داوری کرد.

اگر بپذیریم که اصل عقلانیت عبارت است از «سازگاری ذهنی و مقطعی»، می‌توان گفت که اقتصاد تطوری این اصل را قبول می‌کند، اما اقتصاد نئوکلاسیک تنها نسخه محدودی را مورد استفاد قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، در اقتصاد نئوکلاسیک کنشگر نه تنها به صورت سازگار عمل می‌کند، بلکه بهترین انتخاب (نقطه بهینه) را انتخاب می‌کند. اگرچه هر رفتار بهینه‌ای حتما سازگار هم هست، اما

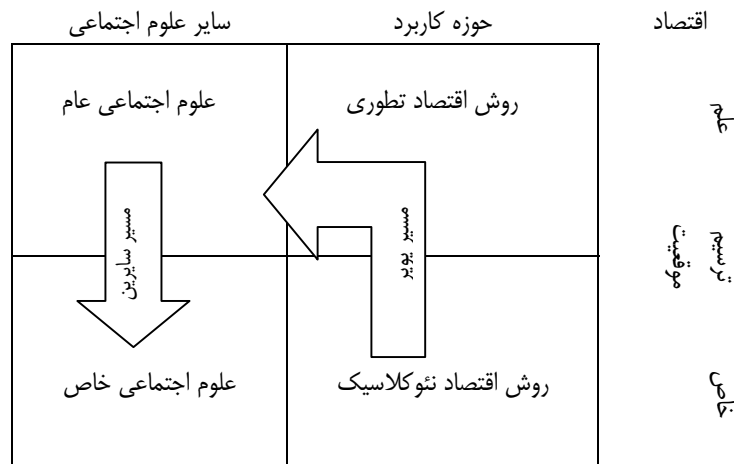
رفتارهای سازگار لزوماً بهینه نیستند. اما در عین حال با این تفسیر از اصل عقلانیت، هر دو ذهنی و مقطعی و بنابراین ابطال ناپذیرند. در مقابل، این دو مفهوم در هر دو حالت اگر بر مبنای تفسیر «همدلانه» با «پوپر» از اصل عقلانیت مورد قضاوت قرار گیرند، هر دو دارای محتوای تجربی هستند. ما تلاش نمی‌کنیم تا آنها را ابطال کنیم، بلکه مدل خود از موقعیت را ابطال و اصلاح می‌کنیم، اما در عین حال هر دو ابطال شده هستند و روشن است که موارد ابطال تجربی نسخهٔ نئوکلاسیکی به مراتب بیش‌تر از نسخهٔ تطوری است، زیرا دارای وسعت تجربی بیش‌تری است. در این حالت با توجه به تأکید صریح پوپر بر عدم صورت‌بندی اصل عقلانیت به شکل رفتار بهینه، می‌توان گفت که توصیهٔ پوپر در نظریه‌های نئوکلاسیک لحاظ نشده است و از این به بعد نظریه‌های تکاملی با نسخهٔ پوپری منطبق موقعیت سازگارتر است.

از اصل عقلانیت که بگذریم باید در مورد شیوهٔ پرداختن هر یک از این دو برنامهٔ پژوهشی به موقعیت و شرایط به بحث و بررسی بپردازیم. از آنجا که بر اساس نظر پوپر موقعیت و شرایط شامل کنشگران، اهداف و معرفت‌های آنان به اوضاع و احوال و همچنین نهادها به عنوان بر ساخته‌های اجتماعی می‌شود، می‌توان شیوهٔ ترسیم موقعیت را در هر یک از این دو برنامهٔ پژوهشی با هم مقایسه کرد. در ترسیم موقعیت هر دو سعی می‌کنند تا اهداف و محدودیت‌ها را ترسیم کنند، اما تفاوت در آن است که در نظریه‌های نئوکلاسیک انتخاب بنگاه دسترسی به هدف را حداکثر می‌کند، اما در نظریه‌های تطوری سود تنها هدف بنگاه نیست و لزوماً این نقطهٔ بهینه به دست نمی‌آید. با توجه به این مسئله نیز می‌توان گفت که سازگاری روش پیشنهادی پوپر با سنت تکاملی بیش‌تر است.

علاوه بر آن، فرض اطلاعات ناقص و در نظر گرفتن نهادها به نحو کامل‌تری موقعیت و شرایط را ترسیم می‌کند و فرض‌های نئوکلاسیکی همچون اطلاعات کامل حالت خاصی از چارچوب موقعیت در نظریه‌های تکاملی را نشان می‌دهد. بنابراین، به صورت کلی می‌توان گفت که جامعیت نظریات تکاملی در ترسیم موقعیت بیش‌تر است و نظریه‌های نئوکلاسیکی صرفاً موقعیت و شرایط را در حالت خاصی که به شرایط بازار کامل نزدیک است ترسیم می‌کنند.

تحلیل فوق نشان می‌دهد که اگرچه پوپر خود مدعی اخذ روش منطبق موقعیت از نظریه‌های ارتدکس بوده و ارجاعات وی به نظریه‌های رقابت کامل نیز بیانگر این مطلب است، اما او در تعمیم هوشمندانهٔ خود، پیش از آنکه صرفاً روش ارتدکس را با محدودیت‌هایی که در ترسیم موقعیت از خود نشان داده است به سایر حوزه‌های علوم اجتماعی تعمیم دهد (تعمیم افقی در شکل زیر)، آن را از چارچوب محدود ارتدکس رها می‌کند و با انعطاف‌پذیر کردن چگونگی ترسیم موقعیت و رهاسازی فرض‌های نئوکلاسیکی همچون بهینگی و اطلاعات کامل آن را به صورت کلی درمی‌آورد (تعمیم عمودی در شکل زیر). به همین دلیل است که با وجود اینکه پوپر روش خود را از نئوکلاسیک‌ها اخذ کرده، سازگاری آن با نظریه‌های تطوری بیش‌تر است. در شکل زیر فرایندی که پوپر طی کرده و فرایندی که سایر نظریه‌پردازان با به‌کارگیری روش پوپر در نظریه‌پردازی در سایر حوزه‌های علوم اجتماعی انجام داده‌اند به صورت یک چرخه ترسیم شده است. به عبارت دیگر، پوپر با الهام از نظریه‌های نئوکلاسیک و کلی‌سازی شیوهٔ ترسیم موقعیت، ابتدا روش کلی‌تری برای تولید نظرات فراگیرتر اقتصادی به دست داده که یکی از مصادیق آن اقتصاد تطوری بوده است. سپس آن را برای کاربرد در سایر

زمینه‌های علوم اجتماعی همچون مدیریت، علوم سیاسی و .. پیشنهاد داده است. سایر نظریه‌پردازان می‌توانند با به‌کارگیری این روش تعمیم‌یافته، آن را به کار گیرند و دانش علوم اجتماعی را توسعه دهند.



این مطلب خصوصاً موقعی برجسته می‌شود که از بحث معرفت‌شناسی تطوری نیز در تکمیل روش منطق موقعیت برای نشان دادن چگونگی فرایند تطور معرفت در کنشگران (بنگاه‌ها) و عوامل بروز تفاوت معرفتی در آنها استفاده شود. این مطلب که نظریه‌های تطوری بر خلاف نظریه‌های نئو کلاسیکی که همه بنگاه‌ها را یکسان فرض می‌کنند، بر تفاوت‌های معرفتی میان بنگاه‌ها و اثر آن بر محیط صنعت نیز تأکید می‌کند، سازگاری بیش‌تر نظریه‌های تطوری در اقتصاد را با روش‌شناسی علم پوپر نشان می‌دهد. اگرچه پوپر خود به ارتباط وثیقی که می‌تواند میان معرفت‌شناسی تطوری و روش منطق موقعیت وجود داشته باشد اشاره مستقیم نکرده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. Notion, Concept, Axiom, Postulate, Principle, Hypothesis: همگی عناوینی هستند که به این واژه اطلاق شده‌اند. ما در این مقاله از عنوان «مفهوم» که معادل concept است، در کلی‌ترین حالت که دربرگیرنده همه عناوین فوق باشد، استفاده خواهیم کرد. در ادامه مقاله بر اساس نیاز، از دیگر عناوین نیز با عنایت به تعاریف مد نظر استفاده خواهد شد. لازم به تذکر است که این واژگان گاه با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند. برای مثال، axiom و hypothesis و principle همگی در قالب گزاره‌ها بیان می‌شوند، حالی که concept به قول فلاسفه اسلامی از سنخ تصورات است.

۲. این بخش از مقاله عمدتاً بر اساس کالدول (۱۹۹۱)؛ پوپر (۱۳۷۴)؛ پایا (۱۳۸۰)؛ و نوس (۲۰۰۴) نوشته شده است، اگرچه در همه موارد به آنها ارجاع داده نشده است.
۳. لازم به ذکر است که برخی همچون (Csontos (2000); Finch (2000); Runde (1999)) رابطه میان تحلیل موقعیت و روش مرسوم قانون فراگیر مورد استفاده در تبیین علمی را مورد تشکیک قرار داده‌اند (Neves, 2004, p.922).
۴. نوس نه تنها آنها را تفکیک‌پذیر می‌داند، بلکه بر لزوم تفکیک منطق موقعیت از اصل عقلانیت برای ارتقاء ظرفیت آن تأکید می‌کند و به همین دلیل ترجیح می‌دهد تا از عنوان «تحلیل موقعیت» به جای منطق موقعیت استفاده کند.
۵. مشتق شده از: Situational Logic.
۶. «براساس منطق علم، «اصل ضعیف عقلانیت» (weak principle of rationality) به عنوان مبنایی برای مدل اقتصادی رفتار، می‌تواند برای علوم اجتماعی همانقدر مهم باشد که «اصل علیت» برای علوم طبیعی مهم است. به همین طریق، همانطور که در علوم طبیعی سخن گفتن از قوانین طبیعی بدون پذیرش اصل علیت ممکن نیست، در علوم اجتماعی هم درک کنشهای انسانها بدون برقراری تمایز میان ترجیحات و محدودیتهایی (اهداف و ابزارهایی) که در مدل اقتصادی رفتار مدون است و همچنین بدون فرض اینکه انسانها از این ابزارها در راستای تمایلاتشان به شیوه ای عقلایی (به مفهوم ذهنی آن) استفاده می‌کنند تا به اهدافشان نائل شوند، ممکن نیست.» (Kirchgassner, 2005)
۷. این بخش اقتباسی است از: Nelson & Winter, 1982.

منابع

- پوپر، کارل. (۱۳۸۴). *اسطوره چارچوب*. ترجمه علی پایا. تهران: طرح نو.
- پایا، علی. (۱۳۸۰). «ابهام‌زدایی از منطق موقعیت»، مقاله مبسوط ارائه شده توسط مؤلف، کلاس درسی مبانی فلسفی و اخلاقی سیاست علم و فناوری، دانشگاه صنعتی شریف، تابستان ۱۳۸۴
- (۱۳۸۵). «ابهام‌زدایی از منطق موقعیت»، بخش دوم، *نامه علوم اجتماعی*، شماره ۲۸، ص ۱ تا ۲۶.
- Boland, L. (1998). "Situational analysis beyond neoclassical economists", in *Philosophy of the social sciences*, Vol. 28, No. 4, pp. 515-521.
- Birner, J. (1990). "A Roundabout Solution to a Fundamental Problem in Menger's Methodology and Beyond", in *History of Political Economy*. 1990, 22 (Special issue).
- Caldwell, B. (1998). "Situational analysis", in Davis, J., Hands, D. W. and Ma'ki, U. (eds), *The Handbook of Economic Methodology*, Chettenham, UK: Edward Elgar.
- (1991). "Clarifying Popper", in *Journal of Economic Literature*, Vol. 29, No. 1, pp. 1-33.

- Elster, J. (1985). *Making Sense of Marx*. Chicago: Cambridge U. Press.
- Foley, Duncan K. (1998). "Introduction", in Albin, Peter S. *Barriers and Bounds to Rationality*, Duncan K. Foley (ed.) Princeton, NJ: Princeton University Press, pp. 3–72.
- Hands, D. Wade. (1992). "Falsification, Situational Analysis and Scientific Research Programs: The Popperian Tradition in Economic Methodology", in Neil de Marchi (ed.), *Post-Popperian Methodology of Economics: Recovering Practice*, Boston: Kluwer Academic Pub., pp.19-53.
- Finch, J. (2000). "Verstehen, ideal types and situational analysis for institutional economics", in Streit, M., Mummert, U. and Kiwit, D. (eds), *Cognition, Rationality and Institutions*, Heidelberg: Springer.
- Kirchgaessner, G. (2005). *The Weak Rationality Principle in Economics*, February 2005, CESIFO WORKING PAPER NO. 1410.
- Koertge, N. (1975). "Popper's metaphysical research program for the human sciences", in *Inquiry*, no. 18, pp. 437–462.
- Lagueux, M. (2004). "The forgotten role of rationality principle in economics", in *Journal of Economic Methodology*, Vol. 11: 1, pp. 31-51.
- Langlois, R. (1986). "Rationality, institutions and explanation", in Langlois, R. (ed.), *Economics as a Process: Essays in the New Institutional Economics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- (1990). "Bounded Rationality and Behavioralism: A Clarification and Critique", in *Journal of Institutional and Theoretical Economics*, 146 (4): pp. 691-695.
- Langlois, R. & Csontos, L. (1993). "Optimization, rule-following, and the methodology of Situational analysis", in Mäki, U., Gustafsson, B. and Knudsen, C. (eds), *Rationality, Institutions and Economic Methodology*, London and New York: Routledge.
- Latsis, J. (1983). "The Role and Status of the Rationality Principle in the Social Sciences", in R.S. Cohen & M.W. Wartofsky (eds.), *Epistemology, Methodology and the Social Sciences*, Reidel Publishing Company, Dordrecht/Boston, pp. 123-151.
- Mäki, U., Bo Gustafsson & Christian Knudsen (eds). (1993). *Rationality, Institutions and Economic Methodology*, London & New York: Routledge.
- Mises, Ludwig von. (1949). *Human Action – A Treatise in Economics*, New Haven: Yale University Press.
- Nadeau, R. (1993). "Confuting Popper on rationality principle", in *Philosophy of the Social Sciences*, Vol. 23, pp. 446-467.
- Nelson, R.R. & Winter, S.G. (2002) "Evolutionary theorizing in economics", in *Journal of Economic Perspectives*, 16 (2): pp. 23–46.
- (1982). *An Evolutionary Theory of Economic Change*. Cambridge, Mass.:

- Harvard University Press.
- Neves, V. (2004). "Situational analysis beyond 'single-exit' modeling", in *Cambridge Journal of Economics*, Vol. 28, pp. 921-936.
- Oakley, A. (2000). "How Rational Is Popper's Rationality Principle? A Reply to Boris Salazar", in *History of Economics Review*, Vol. 32, pp. 63-66.
- Oakley, A. (1999). "Economics and the origin of Popper's situational analysis", in *History of Economics Review*, No. 30, pp. 25-40.
- Popper, K. (1994). "Models, Instruments and Truth: the status of the rationality principle in the social sciences", In *The Myth of the Framework, In Defense of Science and Rationality*, ed. M.A. Notturmo, pp. 154-84. London: Routledge.
- (1985). "The Rationality Principle", in *Popper selections*. ed. by David Miller. Princeton: Princeton University Press, pp. 357-365.
- (1976). "The Logic of the Social Sciences", in *the positivist dispute in German sociology*. Eds.: Theodore Adorno [et al.] NY: Harper & Row, pp. 87-104.
- (1972). *Objective Knowledge: an Evolutionary Approach*. London: Oxford University Press.
- (1965). "Prediction and Prophecy in the Social Sciences", in *Conjectures and refutations*. 2nd ed. NY: Harper & Row, [1948], pp. 336-46.
- (1963). *The open society and its enemies*. Princeton: Princeton U. Press, [1945].
- (1957). *The poverty of historicism*. Boston: Beacon Press, [1944-45].
- Robbins, Lionel. (1932). *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*. London: Macmillan.
- Runde, J. (1999). "On Popper, probabilities, and propensities", in Fleetwood, S. (ed.), *Critical Realism in Economics: Development and Debate*, London and New York: Routledge.
- Salazar, B. (2000). "How Rational Is Popper's Rationality Principle? A Critical Note on Oakley", in *History of Economics Review*, Vol. 32, pp. 58-62.
- Vanberg, V.J. (2002). "Rational Choice Vs. Program-based Behavior: Alternative Theoretical Approaches and Their Relevance for the Study of Institutions", in *Rationality and Society*, Vol. 14(1): pp. 7-54.
- (2004). "The rationality postulate in economics: its ambiguity, its deficiency and its evolutionary alternative", in *Journal of Economic Methodology*, Vol. 11: 1, pp. 1-29.
- Watkins, John W.N. (2000). "The Unity of Popper's thought", in P.A. Schillpp (ed.) *The Philosophy of Karl Popper*, Open Court. La Salle, 1974.